

(۱)

# سراج الاخبار

هدیه ۶ سال سراج الاخبار افغانیه

شرایط خریداری

سراج الاخبار افغانیه

- ( ۱ ) - در دار السلطنه ونواحی شش کرومی آن :  
 قیمت یکساله که ۲۴ شماره شود ( ۸ ) هشت روپیه کابلی :  
 قیمت ششماهه آن ( ۵ ) پنج روپیه کابلی .
- ( ۲ ) - در ولایات داخله افغانستان : قیمت یکساله  
 ( ۱۴ ) چارده روپیه کابلی : قیمت ششماهه ( ۸ ) هشت  
 روپیه کابلی میباشد .
- ( ۳ ) - وجه قیمت سایر ایالتها و در دار السلطنه  
 وخواه در ولایات شاهانه پیشکی گرفته میشود .
- ( ۴ ) - ذوات کرامی که نخواهند خود شان در  
 دار السلطنه یا ولایات آرزوی اشتراک بخربرداری اخبار داشته

Ketabton.com

( ب )

باشند، بسببی که بجز خزانه دولتی بدیگر رنگ ارسال و مرسول  
 بیسه نقدی برای اداره مشکلات پیدا می کند، از ازو  
 وجه یکساله یا ششماهه قیمت اخبار را بخزانه بیت المال دولت  
 برده از بابت قیمت یک ساله یا ششماهه اخبار گفته تسلیم می کند،  
 و یک قطعه رسید خزانه را گرفته همراه یک مکتوب از طرف  
 خود بنام مدیر روس محرر سراج الاخبار افغانستانیه ( محمود طرزی )  
 روانه میکنند، و سر از همانوقت اخبار بنامش جاری میشود.  
 ( ۵ ) - مشترکین کرام ( نام و نشان و جای و منصب )  
 خود شان را واضح و خوانا بنویسند، تا در سر نامه نویسی  
 اخبار شان غلطی پیش نشود.

التحریر محمد آرزو سرور ایالت

۱۹۰۴ - ۱۹۰۵

مرکب از پنج جلد = سه جلد آن فارغ الطبع دو جلد  
 دیگر آن در زیر طبعیت [ به صحیفه ( ج ) مراجعت کنید ]



مدینه

# سراج الاخبار افغانیه

شماره ۲۴

سال ۶

وَضَائِعُ

ومعانی متنوعه ، و محاکات حکمیة آن

(از)

محمود سزوی

در مطبعه حروفی دارالسلطنه کابل طبع گردید

سنه ۱۳۳۵

(۲)

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(یکدو کلمه عرض)

در تمهید

بعد ادای ماوجب علینا:

عصر عصر ترقی ، زمان زمان تجدونوی است .  
اینعصر نو ، از تاریخ بکار آوردن قوت بخار ، و ایجاد  
قوة الکتریک آغاز کرده است . این دو قوه و تفرعات  
ان اولاد اینعصر و زمان را بسرعت و تیز رفتاری  
حیرت بخش عقلها بشهره ترقی به پیش رانده است .  
در اینعصر چه کار های نو ، چه صنایع چه اخترا  
عات نو . چه آدمها چه اخلاقها ، چه اطوار های  
نو ، چه سخنان چه کلمات نو بظهور آمده و در  
آمد نست ا



( ۳ )

از جمله الفاظ و کلمات نو یکی کلمه مقدسه ( وطن )  
 است که قدسیت آن ، و زبان زد شدن آن در میان قوه مها  
 و ملت‌ها نیز از محصولات همین عصر نو میباشد ! اگر چه  
 این حکم غلط محض است که ما بگوئیم لغت لفظ  
 ( وطن ) نو وضع شده است ، و در اعصار سابق هیچ  
 نبوده و هیچ شنیده نشده است . خیر ؛ بلکه قدیم‌ترین  
 کتابهای لغت را که ببینید ، این کلمه را به همین  
 معنای موضوع آن در آن می‌یابید . اما مقصد ما از  
 نبودن آن جهت فایده برداشتن از آن است که این  
 مسئله فایده برداشتن از آن را نو می‌گوئیم . خلاصه‌الخلاصه  
 ترین فایده برداشتن این است که : « حب وطن و نام  
 آوری آنرا در سینه های افراد همان وطن کاشتن ؛  
 و به اینصورت فایده نکهبانی و محافظه آنرا از تجاوز  
 و تطاول اعدا حاصل کردن ؛ و شرف و شان آنرا اعلا  
 و بالا نمودنست »

این است که این جهت مسئله فایده برداشتن را  
 نو می‌گوئیم . کتابهای دینی اخلاقی و غیره که از هفتصد

( ٤ )

هشتصد سال به اینطرف نوشته شده ، و برای استفاده  
 مایادکار گذاشته شده است ؛ در آنها این چنین طمطراقها  
 و قدسیتها و فایده ها و جوش و خروشها که درینعصر  
 حاضر در هر ستون جرابد و روزنامه ها در خصوص  
 این لفظ مبارک دیده و خوانده میشود ، هیچگاه دیده  
 و مطالعه نشده است . فایده و ثمره این دیدنها و خواندنها  
 همین میشود که حس وطنپروری را در خونهای اولاد  
 وطن بچریان می آرد . و نتیجه آن این میراید که در  
 راه حفظ خاک آن ؛ و اعلائی شرف و شان آن خون  
 ریختن بسیار آسان شمرده میشود .

در وطن عزیزمقدس ما افغانستان ، چنانچه همه  
 چیز های اسباب ترقی و تمدن عصر نو ، در آوانسعد  
 اقتران ذات شوکت سمات متبوع و اولی الامر مقدس ما -  
 بادشاه بادانش و دین اعلیحضرت ( سراج الملت و الدین )  
 خلدالله ملکه سر از نو سرزده ظهور کرده است ،  
 همچنان فن جریده نگاری نیز که یکی از لوازمات ضروری  
 ترقی و تمدن عصر نو و از جمله مایحتاج لایبدي مردمان

نوین  
 اعلیحضرت  
 پیدا و  
 )  
 دین  
 بسیار  
 فرخنده  
 و در آفاق  
 دوبار یک  
 فن جریده  
 ( وطن )  
 تریک از  
 بیک جوش  
 و اهتزاز  
 از بسی تر  
 های متنوع  
 باشد هنوز



( ۵ )

نویسن نوښنو مېباشد ، در همېن زمان سعد اقتران  
اعلیحضرت شاهانه شان در وطن عزیزما افغانستان  
پیدا و عیان شده است .

( سراج الاخبار افغانیه ) نخستین جریده خادم  
دین ، دولت ، ملت ، وطن است که از شمشعه پاشی  
بسیار در خشان انوار ترقی نثار عرفان بار اینعصر  
فرخنده کی حصر شهریار شو کتمدار استناره نموده ،  
و در آفاق وطن عزیزما طلوع سها آسای یافته در ماه  
دوباریک عرض دیداری میتواند بنماید . و چون در قاموس  
فن جریده نویسی این زمان نو ، این کلمه مبارکه  
( وطن ) یک مقام بسیار مهمی دارد که طنین ترانه  
ترنک از دماغهای جریده خوانان وطن را بی اختیار  
بیک جوش محبت ، و بیک خروش مجلوبیت در حرکت  
واهتراز می آورد ! و ازینست که درین شش سال  
از بسی ترانه های وطنیه بایسی اهنکهای مختلفه و نوا  
های متنوعه موسیقار اسافغانها کشیده واکرزنده  
باشد هنوز هم خواهد کشید .

( ٦ )

این کلمه تشخص یافته عصر نو ، در وطن عزیز ما  
چون سراسر نوتر ، و پوشیده تر مانده بود ، و بجز در  
بعضی نغمه سرایشها که :

باز هوای چمن ارزوست کابل جنت و طم ارزوست  
یا اینکه :

در غربت اگر مراک بگیرد بدن من  
ایا که کند قبر و که دوزد کفن من  
تابوت مرا بر سر کوهی بگذارید  
تا باد برد بوی مرا در وطن من  
یا اینکه :

مرغ دلم بیاد وطن کریه می کند  
چون بلبل که بهر چمن کریه می کند  
یا اینکه :

مرغ دلم ز کوی تو دور است و روز و شب  
فریاد می کند که خدایا وطن وطن  
وامثال اینها دیگر ترانه ؛ و چغانه شنیده نشده  
بود ؛ و اینها و امثال اینها هم ، از چنان نغمه های



( ۷ )

پر درد غریبی و مسافریت که سوز آن درد ، وطن  
را بیاد نغمه سر داده است . و گرنه ازین چیزهایی که  
جریده نیکاران زمان نو در خصوص این کلمه فایده  
بخشای نوسروده و میسر آیند ، چنان کان میشود  
که کمتر چیزی شنیده و مطالعه شده باشد !

لہذا ( سراج الاخبار افغانیہ ) درینبار خواست

که با این ہدیہ مختصرہ تا جزانہ امسالہ خود معانی  
این کلمہ قدیم الوضع جدید الفایده را با محاکات حکمیہ  
بقارئین کرام خود خوب معرفی کند ، تا برہر کونہ  
احکام ان و موازنہ و محاکمہ مر حکم ان بخوبی علم آورده  
نتیجہ حب وطن را خود بخود استخراج کنند

ومن الله التوفيق محمود طرزی





فلسفه وطن

تعریف معنای لغوی وطن - وطن موروث -  
 مسقط رأس - منشأ - وطن متخذ - وطن حقیقی -  
 وطن مشترک - وطن سیاسی - نتیجه - منطوقه عشق وطن



— § —

تعریف معنای لغوی وطن

در کتاب « شمس اللغت » که متداولترین  
 کتابهای لغت در وطن عزیز ماست کلمه ( وطن )  
 بهمین یک عبارت که [ جای اقامت کردن مردم ]  
 تعریف و تفسیر شده ، و در ( غیث اللغت ) که  
 کتاب علمی لغات متداول و وطن عزیز ماست هیچ  
 نامی هم از آن ذکر نشده است . بکتاب لغت عربی  
 که مراجعت شود باز هم در خصوص این کلمه مبارکه



( ۹ )

خلاصه الحلاصه همان تعبیر و تفسیر مختصره شمس  
 اللغت نتیجه پذیر حقیقت می گردد . دیگر کتاب  
 مراجعت - یعنی کتابهای که مانند کلید باشد و چون  
 به آن مراجعت شود قفل مشکلات را به آسانی بکشد  
 و آن ( انسکو ) هایغی قاموس العلومها میباشد  
 آن هم بزبان قومی و ملتی ما بوطن عزیز ما نام و نشانی  
 ندارد . چیزیکه درین خصوص در کتب فقهیه شریفه  
 و تفاسیر و احادیث منیفه مذکور و مسطور باشد آنهم  
 در خزینهها و دفینه های سینهها و دماغهای ارباب  
 آن محفوظ و مستور مانده است که استفاده عمومی از آن  
 کمتر شده است .

پس آیا این کلمه که جراید دنیا ، و از آن جمله  
 جریده وطنیه ما ستونها ستونها مدایح و ثنا یا از آن بیان  
 و در میان می آورند قارئین کرام ما ، پیش ازین در  
 انبواب از کدام ذریعه و کدام وثیقه معلوماتی بدست  
 آورده توانسته باشند ؟ و اگر توانسته باشند هم آیا  
 این کلمه که تنها معنی [ جای اقامت کردن مردمان ]

( ۱۰ )

را دربر بگیرد؛ چه جای اینقدر شرح کشف و مدح قار  
و اوصاف را داشته باشد که محرر در این باب خامه اید  
فیرسانی نماید؟

و اگر این را هم در پیش نظر ملاحظه داریم که  
چون «ارباب مطالعه» یا «قارئین کرام» گفته شود  
هاند در پیش نظر انسان هیئت معظمه همه ملت  
افغانیه جاوه کر ظهور می گردد که در میان انجمن  
یک هیئت معظمه وجود ناپود یک محرر نسبت پشه  
را به فیل؛ یا نسبت ذره را به افتاب هم نمی گیرند پس  
چسان جرأت کستاخانه خواهد بود که بر شرح و بسط  
یک کلمه که فن لغت تنها (جای بود و باش مردمان)  
را برای آن وضع کرده باشد به تحریر و ترتیب یک  
رساله عیله اقدم و رزد؟

لکن مقصد بکانه عاجزانه ما درین رساله تنها  
همینقدر است که آن چیزی را که (وطن) می گویند  
انواع احکام از او موازنه و محاکمه حکمیه از او از روی  
فلسفه حکمای نو و کتابهای نو و فکرهای نو عرض انظار



( ۱۱ )

قارئین کرام داریم نایک فایدهٔ اجمالی در انبیا حاصل  
اید، و کر نه کلمه ( وطن ) همینقدر معنی لغوی فارسی  
دارد که بگوئیم « حای اقامت کردن مردم » و السلام !  
( مختار الصحاح ) نام لغت بسیار معتبر و علمی  
عربی که در تاریخ ۷۶۰ هجری از طرف ( محمد بن  
ابی بکر الرازی ) تدوین و تألیف شده کلمهٔ مبارکه  
( وطن ) را چنین شرح میدهد :

[ الوطن محل الانسان و اوطان الغم مرابضها . الخ ]  
یعنی - وطن جای انسان ، و چون وطنهای گوسفندان  
گفته شود مدعا از [ مرابض ] شاست . مرابض جمع  
( ربيض ) است که حوالی را میگویند . مثلامی گویند  
( ربيض المدینه ) - یعنی شهر و حوالی آن که برای حیوانات  
( معنی آغل ) را در بر می گیرد . پس اگر مدعا از ( وطن )  
محل انسان باشد ، انوقت نوع نبی انسان در هر جائی که  
موجود است همانجا را ( وطن ) باید گفت که به اینصورت  
تمام کرهٔ زمین وطن انسانست . چنانچه شاعر گفته :  
« ملت ملت انسان وطم روی زمین »

( ۱۲ )

بلی ، اول باید معنی ( وطن ) را از همین نقطه نظر  
 تلقی کرد . زیرا معنی حقیقت انسانی هم در همین است  
 که انسان با همه بی نوع خود مانند یک ملت و یک عشیرت حتی  
 همچون یک عائله زیست نموده به اتفاق و وفاق عمومی  
 به اعمار و ترقی وطن عزیز خودشان یعنی کره زمین سعی  
 و کوشش ورزند . ولی هزار افسوس که از قوه  
 بفعل آمدن این گونه ملیت و وطنیت به این متوقفست  
 که جنبه ملکیت انسان بر جنبه بهیمیتش غالب آمده اثر  
 محوسازد . و دشمنان داخلی مانند حرص ، طمع ، بغض  
 حسد ، کین و غیره سراسر معدوم شود . و یک مساوات  
 و آزادی تمامی برای تمام نوع بشر حاصل آمده اختلاف  
 ادیان و مذاهب و کشمکش تو پیش گرفتی و من کم ،  
 و تو میکیر که من میکیرم از عالم سراسر بر طرف گردد  
 و از طوب تفنک شمشیر خنجر دینامیت بومبه غاز  
 زهر دار و غیره هیچ نام و نشانی نماند !  
 و یک عدل و عدالت نامه . و یک حق و حقانیت  
 کامله عالم را فرا گرفته هر کس بحق خود قانع گردد



( ۱۳ )

حتی دعواهای اختلاف ملیت و قومیت و جنسیت و رنگ و شکل و عادات و اخلاق و اطوار و زبان هم در میان بشریت هیچ باقی نماند. این است که در آن وقت کره زمین برای انسان ها وطن و همه انسانها مانند يك عايله در آن مسکن میتوانند نمود! و اگر این چنین شود در آنوقت در تمام روی زمین يك وجب جای خراب و بی عمارت، و هیچ انسان فقیر و بی معیشت باقی نماند! صنایع و ایجادها بدرجه ترقی می کنند که کره ارض با کرات همجوار خود مخاברה و از همديگر استفاده می کنند، سطح بچرها با چراغهای الكتریک منور گشته موجهای کوه آسای آن بادواها رام و آرام میگردد! حتی بر روی بچرها اگر خطوط راه آهن تمدید یابد، و برای سیروسیاحت سفاین تنها زیر بچرها تخصیص شود هم احتمال دارد! برابنها و نهرهای بزرگ و مشهور دنیا، پلهای آهنین عظیمه ربط گردیده راههای آهن برقی خطوط ارتباط بشریت را در تمام کره زمین یعنی ( وطن )

(۱۴)

شان با هم وصل می کند ! افزونی گرفتن نوعی بشر  
 خانه را برخانه نشینانش تنگ کرده برای وسعت  
 دادنش کوشش ورزیده میشود ! یخها و جودیه های  
 قطب شمالی و جنوبی را برهوا کرده مهاجرین در آن  
 اسکان شده می رود ! حتی آنها کفایت نکرده و نسبت  
 بحر را به برخی از خیلی بیشتر دیده ، آله ها و اجزا  
 های میسازد که آب بحر را بخشکاند ، و کله های  
 را رو بیده در آنجا زراعت گاهها و شهرها اعمار مینماید !  
 البته آخر کدام (دابة الارض) دیگری ظهور خواهد نمود  
 که همه را بلعیده و رو بیده نه از وطن و نه از وطن نشینانش  
 اتری می گذارد ! ! ! ! !

هیسات هیسات ! بشریت کجا ، و نایل شدن  
 بچنین وطن کجا ! همه روزه رأی العین می بینم که  
 بشریت هرا آنچه تمدن و ترقی کرده می رود ، هانقدر  
 آلات و ادوات خود گشتی شان نیز بیشتر می گردد  
 و هرا آنچه در علم و کمالش می افزاید ، بهمان نسبت در محو  
 و افنای يك دیگر کوشش شان نیز افزون میشود !



( ۱۵ )

لهذا از وجود یافتن چنین وطنیت و ملیت دندان  
 طمع را بکلی برکنده ، دیگر احکام معمای وطن  
 را ملاحظه باید کرد :

( مختار الصحاح ) در شرح لفظ وطن - چنانچه  
 در فوق گذشت ( اوطان الغم مرابضها ) نیز  
 فرموده . پس به این حیثیت گویا وطن انسان همان  
 شهر و حوالی آن باشد که در آنجا پیدا شده باشیم  
 و از عدم وجود آمده و بود و باش در آن داشته باشیم .  
 مانند محل و مأوی پیدایش برهادر آغل و کوسفند  
 شدن شان در آن !

اما این راهم باید اندیشید که اولاد انسان در جائیکه  
 پیدا و موجود میشود مانند بره همیشه بود و باش کرده  
 نمیتواند . چونکه از وقت پیدایش خود تا بوقتی که  
 رجال کامل شود ممکن است که موجب بسی عوارضات  
 و تحولات و تقلبات گردد . مثلاً يك بار بیندیشیم : يك  
 آدم در رحم مادر در قفاسیه افتاده باشد ؛ در ششماه

( ۱۶ )

حامله بودن بوالده اش ، در بغداد آمده در آنجا تولد یافته باشد ، و هنوز در قونداق باشد که به استانبول آمده عالم طفولیت خود را در آنجا گذرانده باشد ، و باز از آنجا بمصر رفته عالم صباوت و جوانی خود را در آنجا بسر آورده باشد ، و از آنجا بهند آمده امرار عالم پیری و مدفن خود را در آنجا کرده باشد آیا برای انچنان يك ادم کدام جارا شما وطن قرار خواهید داد ؟

البته ، که در باب حل نمودن این معمای وطن بسیار زودی کردن ایجاب نمی کند ، و يك قدری موازنه و محاکمه کردن لازم می آید . اولاً ( نطفه ) نام جوهر مایعی را که از ثمره فیض و برکت مزروعات اراضی ، و اثمار ، اشجار ، و لحم و شحم حیوانات قفقاسیه نام دیار حاصل شده است انچنان يك چیز بی اهمیتی نباید پنداشت که گویا اهمیت و طبیعت را از وزایل نماید .

زیرا اواز همان نطفه پیدا شده که ان نطفه از جوهر خونی که از مزروعات خاک و آب قفقاسیه بوجود آمده و حاصل شده است :



( ۱۷ )

- ( نظم ) -

« تشکیل جسم و جان بشر ز آب لطفه شد »

« آن آب هم ز جوهر خون آب بسته شد »

« خون از غذا و آب و هوا حاصل آمده »

« از امتزاج این همه ان کامل آمده »

« خاک ( وطن ) بود که پدید آورد غذا »

« خاک ( وطن ) بود که شدش آب و هم هوا »

« خاک ( وطن ) بدایت تشکیل هر وجود »

« کرد است با هزار جد و جهد و تار و پود »

« خاک ( وطن ) بحکمت حی قدیم فرد »

« از بدأ ، جسم و جان بشر ابتدار کرد »

[ برا کننده : صحیفه ۲۵ ]

پس يك آدمی که يك خاک پرو اینهمه حقوق را

داشته باشد انرا چسان قدسیت ( وطنیت ) نه بخشد ؟

حال انکه کار به ایندرجه هم نمیماند :- ششماه بود که

به بغداد آمد ، اصل خدمت تصفیه خون را هوای

بغداد برای او بعمل آورد ، خونی که از آب و هوا

( ۱۸ )

و غذای بغداد برای والدهاش حاصل شده بود به آن  
پرورش یافت ، و اول بار هوای نسیمی بغداد را  
در نخستین سقوط رأس خود - یعنی ولادت خود  
در بغداد تنفس کرده است ؛ و اول بار چشمش چون باز  
شده بخاک بغداد برزده ؛ اول صدای که شنیده ؛  
صدای مردم بغداد بوده :

- ( نظم ) -

- « اول نفس که باعث مدحیات بود »
- « از آن هواست کان و طنت را محاط بود »
- « حس بصر به نعمت عظمای خالقست »
- « اول بخاک پاک و وطن در تعلق است »
- « سمعست قوتی که سمیع علیم حی »
- « احسان نموده است به انسان نیک بینی »
- « اول صدا بگوش ز حب و وطن رسید »
- « صوتیکه بشنود همه ز اهل وطن شنید »
- « اول مشام هم ز وطن بوی عشق یافت »
- « ذوق از وطن بدایت لذات رزق یافت »

[ پراکنده ]



( ۱۹ )

حالا چون این فیوضات و برکات بغداد را ان  
ادم در زیر نظر ملاحظه در ارد ؛ لابد در حق بغداد  
يك حس حب وطنی و حق مسقط را می راتسلیم می کند.  
حال آنکه حب وطن و رابطه قلب با وطن ؛ يك حسی است  
که ان حس برای انسان انوقت پیدا میشود که عقل  
و اذعان انسان تا يك درجه قوت و نشو و نما حاصل  
کند ، و چون این قوت ابتدایی در عالم طفولیت  
استانبول حاصل شده لابد ارتباط آن ادم را با استانبول  
نیز بدرجه قفقاس و بغداد اهمیت میبخشد .  
این هم از ضرب المثلهای مشهور است که : انسان  
در جائی زیست میتواند که سیر شود ؛ نه در جایی که  
زائیده شده باشد ؛ : لهذا ان ادم که عالم صباوت  
و جوانی خود را در مصر گذرانده و بعد از ان نصف  
ایام عمر خود را در هند بسر آورده تا به مدام حیات  
خود در انجاها زیست کرده باشد ، و اخر الامر خاکش  
هم در هندستان شده باشد هیچ شبهه نیست که مصر  
و هندستان نیز برای او بدرجه قفقاس و بغداد و استانبول

( ۲۰ )

حیثیت و اهمیت وطنی را داشته خواهد بود !  
 محاکات حکمیة که تا به اینجا شنیدید از آن در نظر  
 اهمیت خود آن خوب حفظ کرده حالا به جهت دیگر  
 این مسئله يك عطف نظر بکنیم :

ایا چیزی که ما از آنرا ( وطن ) می گوئیم خانه معیشتگاه  
 يك ملت شمرده نمیشود؟ حال آنکه ( ملیت ) چون بحقیقت  
 ترجمه شود ، معنی يك عایله و يك خانوادہ و يك  
 دودمانرا در بر می گیرد . شایان حیرت این است که  
 بعضی وطنهایی میبینیم که يك چند ملیت را يك جادر  
 خود جمع آورده است . مانند ممالک عثمانیه ، و ممالک  
 روسیه ، و امریکه و امثال آن . ایا يك وطنی که خانه ،  
 يك ملت میباشد ؛ برای هر کدام از آن ملتها جدا جدا  
 وطن شمرده خواهد شد ؟

اینهم يك معما ! اما مشکلتر از آنهم اینست که : وطن  
 شما افغانستان ؛ ملیت شما افغان . حال آنکه اگر بر ممالک  
 ایران یا ممالک عثمانی يك تجاوز و یا يك فلاکتی وارد  
 آید ، اگر چه چیزی کرده نتوانید و لیکن بدرجه متاثر



( ۲۱ )

میشوید که گویا بر وطن خود شما وارد آمده باشد .  
 علی الخصوص اگران تجاوز و فلاکت بر مقامات مقدسه مانند ، مکه ، مدینه ، بغداد و امثال آن وارد  
 آید بدرجهٔ بجوش و خروش می آئید که حسیات  
 فدا کردن جان هم دماغ شما را فرا میگیرد و چون  
 بحقیقت بنکرید ، نه انجاها وطن شما ونه ، ان ملت  
 ملت شما میباشد !

ایا این از چیست ؟ این را هم گذاشته ازین  
 بشنوید: مثلاً يك آدم افغان در استانبول تولد می یابد ،  
 و در انجا گذران و معیشت خود را مهیا کرده در انجا  
 امرار اوقات حیات می کند . ولیکن باز هم انرا  
 ( افغان ) میگویند ، ترك نمی گویند . حال آنکه مایه  
 خلقت آنرا نمرهٔ برگزیدهٔ فیض و برکت زمین استانبول  
 تشکیل داده ؛ و اول بار مسقط رأسش استانبول شده ،  
 و اول بار چشم خود را بجاك استانبول باز کرده ؛  
 و اول تنفس بهوای استانبول نموده ؛ و زندگی و موت  
 خود را در همانجا حصر کرده ؛ ولی باز هم چرا ان

( ۲۲ )

مملکت را وطن اومی گویند ، و افغانستان را که ندیده  
 ونه شناخته وطن اومی گویند . و به افغانیت نسبتش  
 میدهند ؟

حالا چون اینهمه احکام این لفظ سه حرفی ( وطن )  
 در زیر نظر ملاحظه آورده شود ، معلوم می گردد  
 که معنی این کلمه مقدسه مبارک که تنها بهمین یک تعبیر  
 « جای اقامت کردن مردم » و یا ( مراض غم )  
 تمام نمیشود . بلکه انواع و اقسام آنرا در زیر نظر  
 مطالعه گرفته بعد از آن در اینخصوص یک نتیجه باید داد .

-§-

• ( وطن موروث ) •

وطن موروث آن جائیست که از پدرها و نذکها  
 به انسان میراث مانده باشد . مثلا برای آن شخصی  
 که در قفقاسیه در شکم مادر افتاده باشد ، ملک قفقاس  
 وطن موروثی او شمرده میشود . زیرا پدر و مادرش  
 ققاسیایی بود ، و اصل مایه خلقتش - یعنی نطفه اش  
 قز محصولات اراضی قفقاس بحصول آمده است . کذاک



( ۲۳ )

برای ادم افغانی که در استانبول تولد یافته و در آنجا  
 معیشت و زندگانی خود را بسر آورده ، افغانستان وطن  
 موروث او شمرده میشود . زیرا پدر و مادر و نیکو اش  
 افغان بوده است !

اما موازنه که در ین باب یعنی در خصوص ( وطن  
 موروث ) میشود اول برین موقوفست که این يك  
 بخوبی دانسته شود که وطن موروث انوقت گفته  
 میشود که ولادت انسان در آن نشده باشد . و علی  
 الخصوص در آن وطن موروثی یا اصلی خود کلان  
 نشده باشد . اما اگر اینچنین نباشد ، در انوقت مسئله  
 بدبکر نوع های وطن تعلق گرفته این موازنه و این  
 حکم صحیح نمیشود .

پس اگر بنظر تدقیق حکیمانه غور کرده شود  
 قدسیت وطن اصلی و یا وطن موروث را خیلی نازک  
 و دقیق می یابیم و چسان چنین نباشد ! يك آدم وقتیکه  
 تصور کند که این خونی که در میان رگهای من  
 در جولا است ایا از کدام خون خواهد بود ؟ و چون

( ۲۴ )

یکبار بدانند که این خون از خون آن آبا و اجداد است  
 که از قفقاس یا افغان بعمل آمده است ، در آنوقت قیمت  
 و قدسیت ( وطن موروث ) ظاهر و بیدار میگردد .  
 عنوان اخاندانی ، نام وطنی ترا ( وطن موروث ) تو  
 در هر جایی که تولد یابی برایت باقی می گذارد . ان  
 نام و عنوان را همان يك مشت خاکی که آبا و اجداد ترا  
 بسر رسانیده بتو بصورت میراث بخشش و احسان  
 نموده است . آیا کدام آدمی تصور خواهد شد که  
 مانند سهاروق خود بخود روئیده و هیچ اصل و تخمش  
 پدیدار نبوده باشد ؟ این است که آن تخم و آن اصل  
 را خاک وطن موروث تو پرورش داده و بسر رسانیده  
 است . حتی انسان تنها بشناختن پدر خود هم اکتفا  
 نمیکند . بلکه میخواهد که نیکه خود را و نیکه کلان  
 خود را حتی چند پشت خود را تا به زائی و نسل  
 خود را هم بشناسد . این است که این آرزوی  
 شدید انسانها ، آدم را کشان کشان تا به وطن موروث  
 کشیده میبرد !



( ۲۵ )

ولی این را هم باید دانست ؛ که بموجب معنای  
 حقیقی ( وطن موروث ) که پیش ازین مذکور  
 گردید - یعنی که ولادت انسان در آن نشده ،  
 و در آن کلان و بسر نرسیده باشد - به این حیثیت  
 قدسیّت ( وطن موروث ) محدود مانده به آن درجه  
 يك قوت و رابطه پیدا نمیتواند که انسان را به بلای  
 ( عشق وطن ) نام سودای غیر قابل انفکاک مبتلا  
 گرداند . اگر بسیار بشود همینقدر است که برای  
 انسان در خصوص وطن موروث دایمیک حس تعظیم  
 و احترام و تقدیس و اکرام حاصل شده میباشد ،  
 و همیشه انسان را در حق آن خاک يك اندیشه تجسسانه  
 و مراقب و حسیات محبت پرورانه و اشتیاق پیدا میشود . ولی به  
 این درجه عشقی که خون ریختن خود را در راه آن آسان  
 بداند پیدا نمیشود . مگر که دیگر احکام لفظ ( وطن )  
 نیز در آن داخل شده باشد . آنوقت حکم دیگر گونه  
 میشود !

( ۲۶ )

-§-

## مسقط راس

چیزیکه معنای لفظ ( وطن ) را به اصل موضوع  
( اوطان الغنمی ) آن شرح وادامیکند همانا همین مسقط  
رأس است !

واه ! چه مقدس است آن اوتاقی که بمجردیکه  
از کتم عدم بعرضه وجود دران خانه سر بزمین فرو  
آمده ام بیک بکای پرواوبلایی که گویا از حسرت  
وافسوس برین فرو آمدن خود برآورده ام ، درو  
دیوار آن اوتاق را بسر ورداشته ام ؛ و چون من  
برین زینت هاوسرور هاوشادمانیهای دنیا که بجز یک  
بازیچه اطفال دیگر چیزی نیست اول باریک تبسم حیرتی  
کرده باشم ، همه درودیوار آن خانه واوتاق نشینانش  
بخنده ها ورقصها درآمده اند !

لهذا تقدیس کردن و محبت این چنین ، افق مبارکی را



( ۲۷ )

که اول بار فیض حیات را بمن رسانیده است از  
واجبات ذمت حمیت می‌شمارم .

اما قوت این قدسیت ( مسقط رأس ) نیز به درجه

قوت قدسیت ( وطن موروث ) يك چیز است .

یعنی اگر دیگر احکام معانی وطن دران داخل نباشد

تنها خود مسقط رأس بجز يك احترام محبتانه و يك

تقدیس تکریم پرورانه دیگر چیزی مزیتی را در بر ندارد .

زیرا در آنوقت یعنی از آمدنم به دنیا تا به ایام سن

ادراک طفولیت ، من گویا هیچ موجود نبوده ام .

در اول چشمانم برای دیدن یک چیزی توجه نمی‌کرد .

بلکه بدون اختیار من خود بخود به آنچه متوجه

میکردید . گوشه‌های من نیز هر چیز را بدون اختیار

من میشنید . بدرجه بی‌قوت ، وضعیف بودم که اگر

از کرسنیکی می‌مر دم چاره سلامت جان خود را

نمی‌یافتم . مگر يك کریه که خود بخود از حالت

کرسنیکی از من بر می‌خواست و این حال کرسنیکی مرا

( ۲۸ )

بوالده ام میفهمانید . دماغم انقدر ضعیف بود که  
 اگر یک چیزی را حس میکردم بعد از پنج دقیقه آنرا  
 فراموش مینمودم . والحاصل تا بوقتیکه چهار پنج  
 ساله شدم بمن گفتند که : « تو از چهار پنج سال  
 است که در دنیا میباشی » . حالآنکه من هر انقدر که  
 فکر کردم و اندیشیدم بغیر از حوادث يك ياك و نیم  
 سال پیشتردگر چیزی را بیاد آورده نتوانستم .

پس معلوم شد که من به مسقط رأس خود ، بدون  
 مالک بودن بر خود آمده ام . در میان تنها يك نامی  
 از من بوده و خود من نبوده ام . پس چون به ایحال خود  
 نظر کنم در مابین قدسیت مسقط رأس خود ، و قدسیت  
 وطن موروث خود چندان فرقی نمیبینم . مگر اینقدر  
 که در وطن موروث خود هیچ موجود نبوده ام ، و در  
 وطن مسقط رأس خود یکقدری موجود هم بوده ام .

—§—

( منشاء )

یعنی در وطنی که انسان در آنجا تولد نیافته باشد



( ۲۹ )

و بعبیرات هم نام آرا مالک نشده باشد ، و در عالم طفولیت در انجا آمده کلان شده باشد ، و هر چیزی را در انجا دیده و شنیده و اموخته باشد . و زندگانی و معیشت خود را تا یکوقتی در انجا تدارک کرده باشد ، که آرا منشاء - یعنی جای ظهور و نشأت - میگویند . وطنی که انسان ارزو و سودای آرا در دل میپروراند همین وطن منشاء اوست . منشاء انجانیست که انسان در دیگر مسقطرأس زائیده شده ، و در انجا بعد از آن آمده باشد . و چون مرقد فکر کند و بیندیشد موجود بودن خود را بغیر از هانجا در دیگر جا بخاطر آورده نتواند . چشمش اول در انجا باز شده ، تمام دنیا را عبارت از هانجا پنداشته ، در چنزارها ، و کلزارهای هانجا چیده و لمیده ، از چشمه سارهای انجا آب نوشیده ، از بره های شیرمست آن سرزمینها گوشت برداشته و پرورش یافته ، از میوه های شیرین و بستانهای رنگین همان سرزمین شیرین کام ، و مستفید المرام گشته ، با همزولهای ذکور و اناث همان مملکت در کلکشته

( ۳۰ )

و مکتبها گردش و تحصیل کرده ؛ زبان و عادات و اخلاق  
انجا تکلم و تعود و تخلق نموده ، بزنی و قیافت همان جا  
داخل شده ، خود را و پدر و مادر خود را در همانجا  
دیده و شناخته ، اگر خانه اکر کوچه ، اکر بازار ،  
اگر مکتب ، اکر باغ و دگر هر چیزی که متعلق بشهر  
بودن است دیده باشد در همانجا و از همانجا دیده و در همانها  
بود و باش و رفت و آمد کرده است .

زمان صباوت الذرین عالم حیات است ! زیرا زمان  
طفولیت که يك قدمه بیشتر از آنست چنان يك حیات  
یخبری و بیهوشیست که خود انسان را از آن هیچ خبری  
نیست . اما زمان صباوت همان زمانیست که خون انسان  
نو در جولان حرارتناکی در رکهایماید ؛ و از امور  
دنیا بجز شوق و ذوق بازیکاهها و بازبچه هادیکر هیچ  
چیزی نمی اندیشد ؛ از غم و کدر دنیا بجز غم و اندوه  
اخذ و مکتب دیگر هیچ چیزی ندارد ! حتی تدارك  
امور معیشت و زندگانی دنیا داری او نیز برو وظیفه  
نشده ، و از همه تکالیف آزاد بوده است ...



( ۳۱ )

آه ! چه مقدس مقامیست ان مقام که انسان  
 انچنان يك زمان بیغمی و تازه کی خود را دران دیده  
 باشد ، و با مرد وزن ، و کوی و برزن ان شناسایی اشنائی  
 پیدا کرده باشد ، هر دختر و پسر انجارا مانند خود  
 خود را مانندان دیده و با هم دویده و نشسته و برخاسته  
 باشد ! ایامکن است که خود را با آنها و آنها را با خود  
 اولاد مادر يك وطن نداند و نیندیشد ؛ حالانکه اگر انخاک  
 بزبان آید و قوه تکلم را داشته باشد او نیز به ان آدم میفهماند  
 که ترابه نظر اولاد خود میبینم . زیرا انخاک مبارك است  
 که ترامانند يك والده در اغوش تربیه خود پرورانیده ؛  
 و تربیه کرده ؛ و چون شمانیز این جهتهارا ملاحظه  
 و موازنه نمائید هیچ شبهه نیست که به انخاک مبارك بنظر  
 والده نظر خواهید کرد . چونکه شمانیز بخوبی میدانید  
 که در اغوش شفقت همان خاک مبارك دنیا را دیده اید  
 و خود را شناخته اید . لهذا از تصویر و تحریریکه  
 تا به انجادرباب ( منشاء ) بیان کردید درجه قدسیت  
 و سبب محبت ان البته تا يك درجه فهمیده شده باشد .

( ۳۲ )

حالا باید که يك موازنه حکمیة در این باب بعمل  
آورده حکم باید کرد که اصل جایی که انسانرا مجنون  
و مفتون خود میسازد همان جایست که انسان در انجا  
توطن - یعنی اشیا بندی خانه داری خود را در آن  
کرده باشد و مدار معیشت و زندگانی خود را در آن  
کرده باشد . حال آنکه ( منشاء ) نام وطن ، این  
صفات روحانی ، و استفاده معنوی را در بر ندارد ؛ از  
انسیب اگر منشاء خود را از دست بدهد ؛ یا از منشاء خود  
جدا شود گویا يك چیزی بزرگ ضایع و غائب کرده  
نمیباشد !

بلی ! این جهت موازنه حکمیة را در هیچگاه از پیش  
نظر دور نباید داشت که انسان تا بوقت داخل شدن  
به قبر خود بمحبت و سودای ( منشاء ) خود میماند ، و در  
هر جا و هر حالی که باشد از تفکر و سودای آن خالی  
نمیکردد . حتی در خواب هم گاهی که منشاء خود را به  
بیند يك لذت عجیبی حس می کند ، اما بدرجه که فدای  
جان را در راه آن آسان بداند نیست . ::



( ۳۳ )

آیا مقتضای خلقت می گوئید ؛ طبیعت می گوئید ،  
 جبلت میفرماید هرچه که هست ؛ این يك هیچ انکار  
 شدنی نیست که در دنیا هیچ حیوانی برای آن زائیده  
 نشده که زنده گانی خود را تا به آخر عمر در اشیان پدر  
 و مادر خود یعنی منشاء خود بسر بیارد . ذات اقدس  
 خلاق کائنات جل و علا شانه ، نظام و انتظامی که  
 برای هر کار و بار دنیا وضع فرموده عقلمهارا حیرت  
 میبخشد ! قانون توالد و تناسل که برای ابقا و دوام نوع  
 حیوانی اساس مسئله را تشکیل میدهد از چنان قانون  
 عامیست که حکم آن بر جمیع عالم عضوی - یعنی جاندار  
 و نبات - شامل است . بدون امر توالد و تناسل بقا  
 و دوام نوع جانداران و روئیدنیها ممکن نمیشود .  
 این حکمت را به بینید که این محبت و عشق پدری  
 و مادری و فرزندى از چیزها نیست که عايله‌ها را ،  
 و عايله‌ها خستهایست که عمارت‌های قومها و قبيله‌ها را ،  
 و قومها و قبيله‌ها عمارتها و بناهایست که شهرها  
 و قصبه‌های ملتها را بوجود آورده نظام و انتظام عالم  
 را روز افزون نموده رفته است !

( ۳۴ )

حضرت ذات اقدس باری تعالی جل شانہ اینستله  
 تشکیل یافتن عايله و خانواده هارا نیز به اینصورت نظام  
 داده است که عشق و محبت نام سودای بلا آنها را  
 اول درماین زوج و زوجه تشنید و تقویت داده نمره  
 های حیات یعنی اولادها را بوجود می آورد . حس  
 عشق و محبت سابق دوبا لا گردیده يك کیفیت دیگری  
 پیدا می کند . ( فرزند ) نام خلاصه جوهر حیاتی  
 که بدنیا می آید در دل پدر و مادر عشق و سودای عجبی  
 درباره آن می اندازد که همان عشق و محبت موجب  
 زندگی و بسر رسیدن او میشود . و گرنه يك مخلوقی  
 که از مکس پراندن خود عاجز حتی از بود و نبود خود  
 هم بیخبر باشد چسان میتواند که بدون مدد محبت  
 پدر و مادر بزندگان خود کامیاب آید ؟  
 حسیات محبت مادرانرا به اولاد ، قلمهای شاعران  
 بسیار ماهر نیز از تصویر کردن عاجز است ! ایا این  
 چسان حس غرام پرورینست که پدران اطفال دار  
 برای تدارک نان و نفقه آنها خودشان را در هر کونه مهالك



( ۳۵ )

بی محابا پرتاب مینماید؟ شیر، مار، نهنگ، فیل شکار می کنند؛  
 در جنگلهای باختر سهای درنده و پلنگهای زنده بجه داده  
 درختهای بیست گزی را بر زمین میغلطاند؛ در درون زیر  
 های زمین در کانهای زغال سنگ میدراید و از صبح تا بشام  
 کلنگ میزند، و از خفه شدن به غاز کاربون - یعنی کیدس  
 فحمی - هیچ پروا نمی کنند؛ در کندن کاریهای تونل  
 های بسیار درازی که در زیر کوههای بلند برای  
 گذراندن خطهای راه آهن کننده میشود، بی آنکه  
 از غلطیدن خروارها خاکها و سنگها اندیشه بخاطر  
 راه دهد؛ بیل بکف میدراید؛ حبس نفس کرده  
 در زیر بخرغ، طه میزند، سنگها را برای سنگ بستهای  
 کلان بندر کاهها یا پایه های پلها یا آوردن صدف  
 مروارید و مرجان و غیره صرف سعی و قدرت میکنند،  
 و از خفه شدن بفشارتنگ و لقمه شدن بدهان نهنگ  
 باکی نمی آرد؛ در پیش کلوله های آتشین بیکانی،  
 و سرنیزه های جان ستانی و بومبه های طویلهای صدمنی  
 سینه سپر کرده بپایک از هندو کنادابه اور و پامیدود! ....

( ۳۶ )

اینها و عزارها چون اینها که گاهی ببد اخلاقها هم انسان را مرتکب میسازد ؛ جمله برای آنست که نفقه عیال و تأمین استقبال ثمره های حیات خود را بدست آرند ! این را چه بوجود می آورد ؟ آیا مگر نه محبت زوج بازو چه ، و اولادی که ثمره آرمحبت است

انسان بچاره را برینها مجبور گردانیده است ؟ آری ، آری ! جناب حق که قادر مطلق است

جل و علا ، این محبت را در تمام عالم ذی جان نه تنها انسان بیک نظام بسیار غریبی تخلیق فرموده که اگر بنظر غور حکیمانہ دقت شود در پیش آن نژا کت پر لذت ضبط و ربط آن نظام و انتظام بجز اینکه سر بسجود حیرت برود دیگر چه تواند !

اگر هیچ نباشد ، آیا در خانه نشیمنگاه خود بکدام آشیانه کنجشکی یاغچی کدام وقتی - علی الخصوص در اول بهار حصر نظر دقت کرده باشید ؟ اگر کرده باشید هیچ شبهه نیست که ملاحظه فرموده باشید که چون افتاب جهانتاب بشعاعات حیات افزای



( ۳۷ )

خود در اوایل عالم نوروزی بهار ظراوت بار به پر  
 تونشاری آغاز می کند . چنانچه در عالم نامیه نباتات  
 حرکات هیجان آمیز شوق و نشو و نهی عجیبی بر می خیزد ؛  
 در حیوانات - که از انجمه کنجشکان و غمخیزان باشد -  
 نیز يك مستی سرشار عشق و سودا انگیز اغری  
 در می گیرد !

( نظم )

يك حس عجیب عشق ولذت  
 از بهر حیات ~~کرد~~ خلقت  
 مجلوب شد است نوع حیوان  
 از بهر همان لذایذ جان  
 تفریق نموده بر دو فرقه  
 يك فرقه (نر) و، دگر چه؟ (ماده) !  
 وه ماده ! مو اد روح باتو  
 عشق از تو ولذت تو هر سو  
 در طایرو وحش و ماهی و مور  
 عشقی بنهاد ولذت و نور

( ۳۸ )

نوری و چه نور؟ نور اسرار  
 تخلیق نموده بهر ان کار؟  
 کاریکه حیات را عمر داد  
 کاری که هزار نوع ایجاد  
 زان کار بروی کار آمد  
 جان آمد و عشق یار آمد.  
 عشقت مدار زندگانی  
 بی عشق کجا است کامرانی  
 از عشق بیاست کائناتش  
 از عشق قوام و هر نباتش  
 در ( جاذبه عمومی ) بنکر  
 کو عشق بودنه چیز دیگر  
 زان جاذبه عالم است بریا  
 زان عشق حیات شد هویدا  
 در طایر و چار پا و انسان  
 شد جوهر نور عشق سوزان



( ۳۹ )

زان سوزش و شوق و لذت و نور  
 کردید عیان چه شورش و شور

يك قطرهٔ اب كرم مایع  
 با قوت بمبیهٔ طبایع

از منبع صلب و الستراب  
 اجرا بمجاری العذاب

ان اب عذوب شد کوارا  
 بر طبع لطیف نطفه پیرا

بلعش بنمود و در رحم برد  
 بداب و ویش (جنین) بر آورد

شد طفل و قدم نهاد بر خاک  
 مادر پدرش خوش و صفا ناک

[ توحید — پراکنده ]

چه ازدوا جها چه محبتها چه عشقها در مابین

کنجشك زوماده بظهور میرسد ، چه بوسه های

شیرین چه هم اغوشیهای سودا آکین حاصل میشود !

کمی نمی گذرد که ان عشق و سودا و هوس و هوا

( ٤٠ )

بیک حال تلاش کوشش انما تبدیل میورزد ، هردو  
عاشق سودا مطاب ، اشیان طلب میشوند اخس های  
نازک و نرم را از هزاران نوع متاعی که دکا کین  
طبیعت در هر طرف دنیا بازوانباز داشته انتخاب نموده  
فراش ارا مکاهی آماده می کنند ! چندی نمی گذرد  
که ماده در شا خسارها و چجهها پدیدار نمیشود !  
در آشیان یک نور و سرور دیگری اشکار می گردد !  
این چه ؟ از اشیان غیر از آن دو صدای طمطراق  
دار مادر و پدر ، یک اواز چیو ، چیو . . . لطیف  
دیگر ظهور نمود ! - یعنی ( چوچه ) نام مخلوق ضعیف  
از ( بیضه ) نام جماد بیجان بدیع دنیا پدیدار آمد :  
( نظم )

غوری تو بکن بنوع حیوان  
اسرار خدا بسین نمایان  
در بیضه سخت کلس مانند  
کز جان اثری نداشت ای رند



( ٤١ )

بناکر که چسان حکیم مطلق  
زا نار حیات داد رونق

ان زردی مایع در ونش  
چو چه شدو شد سفیدی خویش

از زردی تخم وهم سفیدی  
مرغی شد و رفت در بلندی

[ توحید — برا کنده ]

این پروازهای باهنر از مادر پدر چو چه که کههارا  
ببینید! بچه حرص بچه، شوق، بچه ارزو در پی تدارک  
نفقه و رزق ان خنکهای گوشت عاجز و ضعیف بال  
افشانی سعی و غیرت دارند! کلوی خود را نذر حلقه  
دام صیاد؛ سینه خود را هدف تیر ساچه بیداد  
وجود خود را وقف چنک شهباز جفا بنیاد کرده  
واز یکی از آنها باک نیاورده رزق قابل معده آنها را،  
بمنقار محبت تذکار خودشان بر میدارند؛ همینکه به  
اشیان نزدیک میشوند، یک قیامت سرور و نشاطیست  
که در اشیان برپا میشود! ان گاه که کههای کوچک کوچک

( ۴۲ )

زردمو . وان منقار کهای لطیف حرص نمو ،  
 وان چشمکای مهره اسای متوجه بهر سو . وان  
 بالکهای ریزه ککی که بجزیک حرکت دادن ، قوت  
 دیگری ندارد بچه شوق ، بچه هوس ، بچه حرص ، بچه رقابت  
 ب حرکت و اهتزاز میآید ! برای ربودن لقمه را پیشتر  
 بدرجه چپو چپوها ، وبال افشانیها ، و کردن بلند کردن  
 های بینم که یم افتادن شان از اشیان ؛ برحسیاتم یک  
 لرزه واردی آورد ! . . .

این چه اهمالک است ؛ این چه محبت سوزناک است !  
 ولکن عجیتر ازان ؛ واغرب تر ازان هم یک قانون  
 دیگر حکمت نظام دهنده عالم جل جلاله را تماشا کنید  
 که خواه در حیوان خواه در انسان ؛ این حسیات ؛ نایکو  
 قتی دوام ورزیده بعد ازان تنها بایک حس معنوی فرزندی  
 و پدری اکتفا میشود ؛ و مفارقت جگر پاره های  
 خودشان را از خود جواز میدهد ! و این از نظام  
 محبت پدری و فرزندیست که اگر اولاد نود ساله شود  
 پدر مادر او را بهمان حالی میپندارند که گویا هنوز



( ۴۳ )

در آغوش شان بازی می کنند . اولاد هم از همان نازها و دلالیهای بچه کی خود ؛ و بیقیدی که دارند به همان روی دادنها و ناز کدانه کیهای عادت گرفته کی خود پدرها را تکلیف میدهند . حال آنکه هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد . وقت وزمانی میرسد که چنانچه در سابق خودش بعشق والده چوجهها اشیان پدر را ترك کرده سر از نوآشیان بند محبت گردیدند ؛ دور آن میرسد که بچکر پاره های خود بگویند که : « شما هم رفته برای خود اشیانی تدارك کنید ! » .

حالا بر موازنه حکمیة خود در باب ( منشأ ) رجعت نموده میگوئیم که انتهای حدود وطنی که آنرا ( منشأ ) میگویند ، تا بهمان وقتیست که این حکم عامی که بر تمام نوع حیوان جاریست در موقع اجرا آید . وان حیوانی که بر سر چوجه های خود مانند برك بید میلرزید ، وقتی که دید ، حال خود بخود امر معیشت خود را تدارك کرده میتواند لکد - بچ - پنجه زده آنرا از خود دور کند !

( ۴۴ )

پس ازین موازنه این نتیجه را استخراج میتوانیم  
 که انسان با محبت منشأ خود وفات می کند ؛ و آن محبت  
 را با خود بخاک میبرد ؛ ولی برای محافظه یک وطنی که  
 تنها صفت منشأیت را در بر داشته باشد جان ن میدهد  
 مگر که آن منشأ برای او ( وطن متخذ ) هم شده باشد :

- § -

### وطن متخذ

یعنی جایی که انسان از آن وطن اتخاذ کرده باشد -  
 و برای خود آنجا را وطن گرفته باشد . ایچنان گمان  
 می کنید که در جهت محبت انسان بوطن متخذ از درجه  
 محبتش به منشأ کمتر خواهد بود ؛ موازنه کنیم ببینیم  
 که چسان است !

اولا انسانرا از حال طفولیتش بالتدریج کلان .  
 رده تا بحال یک نوجوان رعنائی توانائی بیاریم .  
 ببینیم که در حال او چه چیزها در نظر ما  
 جلوه گر میشود :



آن طفلی که پدر و مادر در نظرش بجز يك يك  
 ملائکه مقدسه که او را نکمبانی کنند . و مرخواست  
 آنها را بجایبارند دیگر هیچگونه حسی در رب آنها  
 قبول کرده نمیتوانست . و در دنیا بهیچ چیزی بجز  
 بازیچه ها و اسبابهای ساعت تیری خودشان علاقه  
 و محبتی نمی بست . همینکه بسن چهارده یا زده رخ بینهد  
 يك دیگر گونه حسیاتی در خود ملاحظه میکند . خود  
 بخود بيك دلتنگی گرفتار می آید . بعد از آن از بازیچه ها  
 و ساعت تیری هائیکه داشت او را مبرور میسازد و ساعتش  
 را تیر نمی کند . پدر مادر در نظرش از حال ملك الصبا  
 نه کی برآمده بخوبی میداند که سبب حیات و باعث وجود  
 و مهربانی جسم و روح او آنهاست . لهذا يك حس تعظیم  
 و احترام . و يك وظیفه اطاعت و خدمت در خود بمقابل  
 آنها حس میکند .  
 باز يك حالی می آید که پسر ؛ خود را چنان میپندارد  
 که سر از نو بدنیاتولد یافته است . . . . .

( ٤٦ )

تابه انوقت بچه چنان مینداشت که در دنیا تنها برای  
بازی کردن، و چون از بازی فراغت یابد بردوش واغوش  
پدر مادر برجهیده رخساره ها و موها و جبینهای خود  
را مانها بوسانیدن افرینش یافته است ! حال آنکه چون  
به ان سن و سال برسد حکم میکنند که بسیار وظیفه های  
دیگری هم هست که او برای ان خلق گردیده . و تنها  
بهین قدرها کار تمام نمیشود !

يك وقتی بود که با دختران همزول خود چون در عالم  
معصومیت بازی و نشست و برخاست میکرد، انها را هم مانند  
خود يك چیزی خیال کرده هیچ گاه دیگر گونه محاکمه و فلسفه  
در ان خصوص صرف نمیکرد . رفته رفته بتشریح و تفسیر  
معانی لفظ ( دختر ) صرف فکر نمودن میکرد ! هر شب  
بتفکر و حل نمودن این معمای لاینحل بخواب میرود تا آنکه  
جلوه طبیعت يك شبی از شبها او را در عالم منام برحل ان  
معما کامیاب آورده میداند که درین کلمه مختصر چه  
جهان جهان مضمرو مستتر است ! این است که سر ازین  
ساعت احوال بسر میرا سرد کر گون میشود ! ..



( ٤٧ )

حالا يك انسانرا تا به اين سن و سال و فضل و كمال  
 در منشاش بسر رسیده فرض كنيد : و در همين حال او  
 او را برداشته بديگرجاي ديگر ببريد ! معلوم است كه بعد  
 از حل معماييكه خوابش آنرا حل کرده، احوال ان انسان  
 عاقبت نينديشیده ، بديگر گونه شده است ! بعضاً بخوابها  
 بي اشتهاينها برايش پيش مي آيد ! بعضي به اندیشه های دور  
 و دراز و تصورات لذايذ همراز بسر مي آرد ! چنان  
 مي پندارد كه يك چيزي مي پيالد . و نمي يابد ! چشمانش  
 بجز همان پاليدكي خود ديگر چيزي نمي بيند تايرخيالش دايم  
 در پي همان پالیده كي خود در هر طرف پرواز مي كنند !  
 ايا ان پالیده كي او چيست ؟ چه خواهد بود ! بجز اينكه  
 يك وجودي ميخواهد كه وجود خود را با وجود او  
 امتزاج داده سبب تشكّل و وجود يافتن بسي وجودهاي  
 ديگر شود ! :

فرد

هر يك وجود مصدر صدها هزار وجود  
 هر يك جهان هزار جهانرا دهد نشان

( ٤٨ )

رفته رفته بمقتضای :

مصرع

عاقبت جوینده یابنده بود

یالبدنی خود را مییابد ! یعنی اول يك عشق سوزناکی

ظهور میابد چندی بهایهای ارزوی دیدار ، و انتظار

وصا، یار گرفتار میابد ! اینهم يك جلوه عجیب حکمت

ربانیت که مقصد از ان این است که اگر در نظر انسان

دنیا مینیا جهان مهان چیزی باشد بجز او نباشد ، و ان

محبت را چنان محبت بر قوتی میکنند که همه مجتهدان در هم

شکسته بجای ان تنها همان يك هوس ، يك ارزو يك محبت

يك سودا ، يك عشق ، يك والکی را قایم میسازد ! ...

اما خواهید گفت که آیا طبیعت این مقصد را حاصل

کرد میتواند؟ بلی ، بلی ! به انسو هم میکند : چونکه

حکیم علیم ذی قدرت ، و خالق کار گاه طبیعت ، و اشپای

کار گاه ان جل و علی ؛ چنانچه برای نظام و انتظام حکمت

عالم ، و افزونی بی نوع ادازدواج يك زن را با مرد مصنوعاً

طبیعتاً امر ضروری نموده ، تشدید و تأکید از ان سلسله



( ۴۹ )

الذهب احكام شرايع نيزيشتر محکم تر وقوی تر  
 ساخته که آنها معنی بانسو گذشتن را میگیرد !  
 در انحال چنان يك حالی بر او میاید که برای يك شکر خنده  
 آن رفیقه جده حیات خود بقدا کردن بسیاری از  
 محبتهای دنیا حاضر میشود ! حتی لذت و حلاوتی  
 که ازین عشق و محبت سوزناك پر لذت جدید خود میگیرد  
 به آن محبت بر قدسیت ، و سراسر تعظیم و حرمت مادر پدر  
 سراسر شفقت هیچ مناسبت او مشابعت داده نمیتواند !  
 اما خواهید گفت که این محاکمه هم مضر ، و هم خارج  
 دایره اخلاق يك محاکمه ایست که انسان بمحبت و سودای  
 پدر مادر خود سستی و ضعف روا دارد !

مضر و خارج دایره اخلاق بودن آن داخل بحث  
 ماندهست . چونکه بحث ما فلسفه وطن است . فلسفه يك  
 چیز است که لب لباب هر مسئله را بردهیات و مرئیات  
 تطبیق داده شرح و تفسیر میدهد . لهذا چون در عالم  
 طبیعت این را موجود می بینیم از انسبب داخل مواز  
 نه نمودیم !

( ۵۰ )

آیا شما جلوه که درین حکمت ربانی در عالم طبیعت جسمانی  
ظهور یافته یک چیزی بی حکمت و بی اهمیتی می شمارید ؟  
نی یکبار شما در سر حکمتی که در آن مضمر و مستتر است  
یک قدری غور و ملاحظه نموده محاکمه فرمائید :

انسان پدر خود را که از صلبش . و مادر خود را  
که از رحمش دنیا آمده ، و دیگر خویش و اقربای  
خود را بخود خویش و قریب دانسته با همان محبت صله  
ارحامی تا به آخر دوام کرده میرود . اما یک آدم ناشناس  
بیگانه محض را که اکثر بقوم و قبیله هم نزدیک نباشد  
ایا کدام رشته پر قوتی خواهد بود که او را با تو چنان  
خویش و اقربا بسازد که وجود همدیگرشان بیکی دیگر  
مزج و خیر شده از آن خمیرمایه متمزج شده دیگر وجودها  
وجود آید ، و در بزم محفل انس قرب و نزدیکی آن  
وجودین ؛ ابون که اقربترین وجودین است بیگانه  
بماند ! و محبت بدرجه افراط گیرد که ترك پدر و مادر  
و خویش و تعلقات حتی وطن نیز برای آن وجود ضعیفه  
بیگانه آسان ، و ترك جان نیز در راه زوجش ارزان نماید ؟



( ۵۱ )

هیچ شبهه نیست که این رشته همان رشته عشق و محبت  
 پر لذت است که از طرف زوج بر زوج تاثیر مقناطیسی  
 انداخته است ! و مبنی بر همین حکمت است که عالیه ها تشکیل  
 یافته نظام و انتظام بقای نوعی حصول پذیر گردیده است !  
 حالا دیدید حکمت را !

پس اگر در حکم بالغه حضرت حکیم مطلق جل و علی  
 که لحظه بلحظه در عالم طبیعت جلو پیرای تجدد و ظهور  
 است . کدام حکمی ببینیم . و اسرار حکمت آن بحوصله  
 عقل مانده آنچند . هماندم به اعتراض بر نخیزیم . بلکه  
 در اسرار حکمت آن کنج و کاو کرده کوشش و ززمیم  
 که خود را به آن بفهمانیم . باز هم اگر نفهمیدیم آنرا  
 بر عجز و نقصان فهم خود محمول نموده ابد ابرازکار و اعتراض  
 جرات نوززمیم .

حال آنکه وطن متخذ تنها همین احکام اشیا بندی  
 جدید منحصر نمیاند . بلکه بعد از آن تدارک نمودن اسباب  
 معیشت ، و ارزوی رفاه و سعادت نیز دامنگیر خیال شده  
 از اندوخته آیهای که در عالم صباوت از زمان تحصیل خود

( ۵۲ )

بدست آورده با استفاده و منفعت برداشتن آغاز میدهند؛ سعی و کوشش را مشعنه راه خود ساخته باغچه خانه مزرعه یادگان تجارت یا خدمت برای خود تدارک می کنند. ایابن را هم دقت کرده باشید که انسان باغ و خانه ، و یادگان و مزرعه که خود بعرق جبین خود تدارک کند ، از خانه و باغ و دکان و کاری که از پدرش مانده باشد زیاده تر دوست داشته میباشد ! چونکه در آشیانه پدر یک زوجه ؛ یک رفیقه حیاتی نبود که او را استقبال کند ؛ در آشیانه پدر خود را دیده بود که چون پدرشان از کار و بار خود میآمد . خود او در پیش رویش دویده بدامنش میپیچید ! حال درین آشیانه خود می بیند که چوچه گمهای خودش او را با یک رفیقه حیاتی بجای استقبال مینماید !

احکام قدرت لایتنغیر است . جریان آب دایم از بالا  
 بپایان است ، از پایان به بالا طبیعتاً ممکن نیست مگر بصورت  
 صناعی و غیر طبیعی آنها بشق . انفس . جریان محبت  
 از والدین به اولاد -- یعنی از بالا بپایان - است . ا



( ۵۳ )

سودای محبت مادر پدر دل انسا را مالامال کرده می  
 آما ماند ، اما يك سوزش دلخراشی که بسیار شیرین  
 ولذیذ يك سوزش باشد حاصل نمیتواند ! بعضی  
 متعصبان که درین خصوص اعتراض کنند ، و این  
 سخن را قبول نکنند اختیار دارند ! اما باز محقق  
 بدانند که احکام طبیعت لایتغیر است . از آغاز خلقت  
 همچنین نظام وضع شده است . کثرت یافتن نوعی .  
 انتظامات مدنی بز همین قانون مبنی شده آمد است .  
 این است معنی ( وطن متخذ که عرض شد .  
 اما این را هم باید دانست که اگر ( وطن متخذ )  
 تنها بهمین صفات خود باشد و از دیگر احکام وطن  
 چیزی در آن داخل نباشد ، باز هم آن محبت و قدسیت  
 را سزاوار نمیشود که فدای جانرا انسان برای آن  
 آسان و شادان اجرا کند . مگر که از احکام دیگر  
 معانی وطن هم بدرجه کفایت چیزها دران  
 موجود باشد .

( ۵۴ )

- § -

### وطني حقيقي

حالا سوال خواهيد کرد که کدام وطن است  
آن وطنی که انسان در راه سودای محبت آن فدا  
کردن جانرا بکمال رضا و رغبت و تمام شوق و مفخرت  
ارزان و آسان داند ؟

آن وطن همان وطن است که نام آن بمرات به انسان  
رسیده باشد - یعنی آبا و اجداد او ازان خاک بمر  
رسیده باشد ، و هر کس او را در هر جا بنام همان خاک  
یاد کرده باشد - و بعد ازان اول بار برش بدنيا  
در انجا سقوط نموده باشد ! و بعد ازان اول بار خود  
را و دنيا را دران شناخته و دران نشو و نما یافته باشد  
و آخر الامر همانجا را برای خود آشیان حیات  
و نجات اتخاذ کرده باشد ! پس هر وطنی که برای انسان  
این چهار صفت را بتمامها جامع باشد آن ( وطن  
حقيقي ) انسان میباشد ، و معنی اصلی لفظ وطن  
را همان وطن بتمامها افاده میتواند .



( ۵۵ )

مقصد ما نیز ازینهمه شرح و تفصیل همین است  
 که همین وطن را بخوبی بشناسانیم که هم بمیراث  
 به انسان رسیده باشد ، و هم مسقط رأس انسان ،  
 و هم منشأ ، و هم وطن متخذ باشد . هرگاه تنها وطن  
 موروث باشد و دیگر صفات را حایز نباشد ، انسان  
 چنان میتواند که آنرا وطن گفته بتواند ، و اگر  
 تنها مسقط رأس و یا منشأ و یا وطن متخذ باشد و دیگر  
 صفات را حایز نباشد باز هم انسان آنرا وطن گفته  
 نمیتواند . وطن همین است که همین هرچار صفت  
 را حایز باشد . و اگر هیچ نباشد لااقل سه صفت  
 آنرا بهمه حال باید که داشته باشد . مثلاً اگر صفات

وطن موروثی ، و وطن منشأی و وطن متخذ را داشته  
 باشد ، و تنها بسبب کدام سفر مسقط رأس در کدام  
 جای دیگر شده باشد باز هم وطن او همین وطن  
 حقیقی او شمرده میشود . و اگر وطن موروث ،

و مسقط رأس ؛ و وطن متخذش بود و باز بسبب وقایع  
 در منشأش در دیگر جا باشد باز هم وطن حقیقی او همان

( ۵۶ )

وطنیست که صفات سه گانه دیگر را حائز است .  
 والحاصل وطن حقیقی همان وطنیست که همین صفات  
 چار گانه ، ویا سه صفات از آنها همه حال مالک باشد .  
 پس انجمنان یک جای که این چار خاصیت واحکام  
 وطن را جامع باشد ؛ اگر آنجا و آن ماورا دوست  
 نداشته باشد گجا را دوست داشته خواهد بود احقیقت  
 وجود وطن عبارت از همین ( وطن حقیقی ) میباشد  
 که از همین چار عنصر تشکیل یافته باشد . ما که این  
 تقسیمات و محاکات را تا به اینجا بنظر قارئین گرام بیان  
 نمودیم ازین بود که این لفظ وطن را خوب تشریح  
 نموده و مرید عنصر از آن جدا جدا تجلیل و تعریف  
 کرده ( وطن حقیقی ) را بمیدان براریم . آیا برای  
 ما چیزیکه از آن عالم می گویند غیر از همین چار دیوار  
 وطن ما دیگر چه چیز خواهد بود ؟ شرف و افتخاری  
 را که از آبا و اجداد بمامیراث گذاشته همین خاک پاکست ؛  
 اول نشئه حیاتی که بما رسیده از آب و هوا و مزرد  
 عات همین خاک پاکست ! اول لقمه رزقی که در



( ۵۷ )

دهن ما آمده از محصولات همین خاک پاك است ! گوشت  
 پوست استخوان ، عقل ذکا حواس ما را جمله همین  
 خاک پاك پرورانیده ! در اشیاں پدر در همین خاک  
 پرورش یافته ایم ! خود ما در هانجا اشیاں بسته و عشق  
 باخته مانند پدران خود اولاد بسر رسانیده ایم !  
 باغ باغچه خانه مزرعه دکان سرا دواب مواشی ،  
 راحت ، امنیت ، سعادت و الحاصل هرچه بود و نبود  
 که داری همین خاک پاك است که بتو بخش و عطا  
 فرموده است ! ناموس ، شرف ، افتخار همه را خاک  
 پاك و طنست که بتو بخشیده ! در غربت اکر هر قدر  
 بسر آری هیچگاه ترا کسی بجز نام و طنت بدیگر و وطن  
 منسوب نمی کند ، اکر چه مسقط رأس تو هم باشد  
 مثلا اکر افغان بچه در بطن والدۀ خود بمکه معظمه  
 رفته در انجا تولد یابد ، و ایام طفولیت و صباوت خود  
 را هم در انجا بسر آرد ، باز هم او را افغانی می گویند  
 نه مکاوی ؛ و او هم به نسبت افغانی مفتخر و از دیگر  
 نسبت متنفر میباشد .

( ۵۸ )

هیچ ذی عقل و شعوری در دنیا تصور نخواهد  
شد که بگوید دوبار دوینج میشود نه چار ! کذالك  
اینم هیچ صورت قبول نمیشود که غربت را از وطن  
بتر و خوشتر بگویند . فرق غربت و وطن را آنوقت  
کسی میداند که به آن درد گرفتار آمده باشد !

انسان را آرزوی سیر و سیاحت ضرور پیرامون  
خیال می کردد ؛ سیاحت هم می کند ؛ بلکه سالها  
در غربت مانده هم میتواند ؛ حتی منشأ و وطن متخذ  
هم کرده میتواند . لیکن ؛ هیهات ! چون انجاها  
صفت وطن حقیقی را جامع نیست ؛ دل انسان دایما  
مانند سوزن قبله نما همان جهت وطنش متوجه و مایل می  
باشد . و همینکه یک فرصتی بدست آرد مانند مرغ رسته از  
یا کسسته به آن طرف ؛ یا آنها ؛ یا ا کر بتواند با همه  
آشیان و خانمان پرواز کرده می آید !

آیا نمی بینید که در زمانهای جنگها وجدالها  
در مابین دولتها و ملتها ؛ یک المانی که در هندوستان  
وطن متخذ کرده باشد ؛ یا یک فرانسویس ، یا یک یونانی



( ۵۹ )

که در چین یا امریکا مقیم باشد ، هاندم میبینم که اگر  
 تجارت داشته باشد تجارت خود را ؛ اگر مزرعه  
 داشته باشد مزرعه خود را ترك کرده بسوی وطن  
 خود میدود ؟ این از چه پیش میشود ؟ ازین پیش  
 میشود که وجدان ، ایمان عقل اذعان همه برین حکم  
 می کنند که انوطنی که حق وراثت حق ولادت حق  
 پرورش ، حق نوش و خورش ، حق شفقت مادری حق  
 ربیه پدری حق از دواج ؛ حق بسر رسانیدن اولاد ،  
 حق تابعیت ، حق متبوعیت و بسی حقوق دیگر دارد ؛  
 در تهلکه حمله دشمن افتاده است . به تعبیر دیگر  
 وطن ؛ که مادر است ؛ وطن ، که پدر و اجداد  
 است ؛ وطن که زن و اولاد است ، وطن که شرف  
 و ناموس و افتخار است مبادا که در چنگ دشمن  
 جانستان آن در افتد ! این است که این حسیات  
 انسان را دوان دوان گشان گشان میدواند  
 و می کشاند ، و توشدان بدوش و تفنگ بدست بر سر حد  
 برتابش می کنند !



( ٦٠ )

این را هم بگوئیم که این حسیات محبت وفدا  
کاری وطن خود بخود ویدهوده يك حسی نیست  
که دماغ را فرامی گیرد ، بلکه غیر ازان سببهای  
چار گانه که تا به اینجا بیان کردید ، بعضی سببهای دیگری  
هم هست که هر انسان با وجدان را برین محبت وفدا  
کاری مجبور می کند :

اولا این را باید اندیشید که نسبت وطن انسان  
بهمه کوره زمین به نسبت خانه انسان است تمام يك  
شهریکه دران ساکن میباشد . هیچ شهره نیست که  
انسان خانه خود را اگر چه نسبت بدیگر خانه های  
شهر کمتر و حقیرانه تر هم باشد باز هم طبعاً انسان  
از ان خانه های دیگران زیاده تر دوست میداشته باشد  
و در وقت تهلکه حریق یا سیلاب یا غیره از همه پیشتر  
طبعاً اول برهائی دادن و محافظه کردن خانه خود  
می کوشد . لهذا انسان وطن خود را از تمام دنیا بیشتر  
دوست داشته میباشد ! و در راه محافظه و نگهداری  
آن بيمحابا بانوك سر نیزه تفنگ مدافعه مینماید .



( ٦١ )

ثانياً چون اینهم از محققات امور است که انسان  
 با اهل خانه و تعلقات بتئیه خویش بدرجه انسیت و الفت  
 و محبت بهم رسائیده میباشد که به احوال ظاهره و باطنه  
 هم مدبکر ، بلهجه و زبان و اصطلاحات و معاملات  
 و عادات و هر کونه حالات یک دیگر مانند وجود  
 واحد با خبر ، و به نفع و ضرر و خیر و شر با هم مدبکر شریک  
 و همسر میباشد . حال آنکه با تمام اهالی آن شهر این کیفیت  
 موجود نیست . لهذا اهالی وطن خود را انسان نسبت  
 به اهالی دیگر تمام دنیا مانند اهل خانه خود دانسته زیاده تر  
 دوست میداشته باشد ، و خیر و منفعت آنها را طبیعاً  
 بر تمام دنیا ترجیح میکنند .

ثالثاً چون مابین انسان و انبای وطن بسبب اشتراك  
 لسان و اتحاد منفعت ، و كثرت موانست يك قرابت قلب  
 و يك اخوت افكار حاصل شده است ، و كشش رك و خون  
 جنسیت و هموطنیت پدیدار آمده است ، طبیعت جبراً  
 را و حکم می کند که اهل وطن خود را و وطن خود را  
 از تمام دنیا بیشتر ، و افزونتر دوست داشته باشد

( ٦٢ )

رابعاً چون انسان در داخل حاکمیتی که در وطنش تشکیل  
 یافته، لا اقل بريك جزء آن که عبارت از چار ديوار يك خان، یا  
 يك دکان یا يك جریب زمین باشد با تصرف حقیقی شرعی حاکم  
 و متصرف میباشد. لهذا انسان و وطن خود را بسبب مالک  
 بودن خود بريك جزوی از اجزای آن زیاده تر از جاهایی  
 که هیچ علاقه و تصرفیتی در آن ندارد دوست میداشته  
 باشد. بلی ممکن است که این حق مالکیت و تصرف را  
 در دیگر و طهای غیر نیز حایز شود. اما مهابت !  
 مردود دلسوزند اما این کجاوان کجا ؟

در وطن غیر، انسان مالکانه و متصرفه خود را  
 دائماً بنظر عاریتتی يك چیزی تصور می کند، به اطراف  
 خود چون نظر کند از قوم خود، از قبیله خود، از ملت  
 خود همسایه نمی یابد. حتی اگر آن خاک بزبان ایدم  
 خواهد گفت که ابا و اجداد در من مدفون نیست اول  
 به هوای حیات پرور و محصولات جان او در من پرورش  
 نشده، تابع حاکمیتی هم نیستی که بر من حاکم است،  
 بناءً علیه تو از من نیستی !



( ۶۳ )

آه چقدر ایمان ضعیف ، و چگونه است عنصری  
 کثیف که بعضی ها را اگر چنین گمان باشد که ( وطن )  
 چیست ؟ وطن عبارت از همان باغ و باغچه بود که خانه  
 منست که من مالک آنم ، خواه در شرق باشد خواه در غرب  
 خواه حاکم آن خاک انگلیز باشد ، خواه روس او بعضی  
 چنان گمان کرده اند که ( وطن ) چیست ؟ وطن عبارتست  
 از همان خط موهومی که بر روی کاغذ بنام افغانستان  
 یا هندستان یا غیره بنویسند بعضی نقشه نویسیها نشان داده  
 شده است پس برای اینچنین یک چیزی که عبارت از واهمه  
 و موضوعات بشر میباشد ، و بجز اینکه برای برادری  
 و الفت عموم انسانها یک سد ممانعتی می کشد ، دیگر  
 چه تاثیر و حکمی داشته خواهد بود که انسان برای آن  
 فدا کردن جازا اسان بداند ؟

ازینهم بدتر اینکه بعضی چنان گمان می کنند که معنی  
 ( وطن ) بر همان یک شهر و یا یک ده ، و یا یک قریه که خود  
 او متوطنست شامل بوده بر دیگر جاهایی که عنوان تمام  
 وطن بران حاویست هیچ حکمی ندارد !

( ٦٤ )

اما باید دانست که این کلمات امر امر غلط و قابل قبول  
 يك چیزی نیست. زیرا زندگی کانی قومها و ملتها و پایداری  
 حکومتها و دولتها در همه اوقات و علی الخصوص در بنوقت  
 وزمان حاضر اول بر همین موقوف است که انسانهای  
 هر ملت، هر دولت و وطن شناس، وطن دوست، و وطن  
 عزیز باشند. و تا چنین نشوند ملیت، و وطنیت، حاکمیت  
 خود را محافظه کرده نمیتوانند، و طعمه همان ملتها و دولتهایی  
 میشوند که وطن شناس و وطن دوست باشند.

شعر

چو گشت حب و وطن جای در دل ملت  
 عدو بلرزه فقد میشود هلاک و وطن  
 وطن بحب و وطن قائمست و هم محفوظ  
 که هست حب و وطن تیر سهمناک و وطن  
 اگر محبت و وطنی در دلهای انسانهای يك و وطن  
 نباشد، هب! منشور! رفتن از راهیج پروا نمی کند  
 و تنها همان خانه و باغ و مزرعه خود را اندیشیده در آبادی  
 و از دست رفتن آن می کوشد. فرض کنیم که از خانه



( ٦٥ )

و مزرعه اش محفوظ ماند ، و دیگر همه خاک را که عنوان  
 وطن بران شامل است --

[ مثلاً یا وطن ایران برای ایرانی یا وطن افغانستان برای  
 افغانستانی و یا غیره ] دشمن استیلا کند ، اگر ذره وجدان  
 اگر بقدر یک نخود یک دل ، اگر بقدر یک ماش ایمان  
 باشد آیا چسان حسیات در خود حس خواهد کرد؟ هیچ شبهه  
 نیست که مزرعه ، و خانه خود را چون کشتی خواهد  
 دید که بر آب استاده ! مانند سفینه نوح (ع) همه عالم  
 غرقاب گشته فنا شده و آن مزرعه و خانه باقی مانده ! آیا  
 آن خاک مردم و هر لحظه بازبان مر سبزه و خار خود به آن  
 خانه و مزرعه استهزا کنان نخواهد گفت که : ه او خانه !  
 او مزرعه ! تو بر من عاریت نشسته ، اصل خاک که تو بران  
 بنا یافته ازان شخصیت که [ لا سمح الله ] حاکمیت  
 ملتی ترا مقلوب و منقرض ساخته ، ابناى ملتت را اسیر  
 نموده ، و طنت را که حق شفقت و پرورش مادری  
 بر تو داشت از خود کرده است ... ه  
 آه ! چه بد بختانه فکریست که دست قدرت بقدر



( ٦٦ )

وسعت يك ( افغانستان ) اراضی و اسعه را برای او  
 وطن مقرر کرده باشد ، و او خود را تنها کابلی ،  
 قندهاری ، ننگنهاری ، هراتی ، ترکستانی ، و غیره  
 بگوید . یا تنها خود را يك دهه و يك قریه منسوب ساخته ،  
 چاردهی وال ، شیوکی وال و غیره و غیره یاد کند !  
 آیا شما کان می کنید که اگر بخارج بروید ، و هزار  
 بار بگوئید که من چاردهی وال ، یا ترکستانی یا کوهستانی  
 یا غیره هستم ، کسی شما را بشناسد ؟ خیر ، هیچ کان  
 نمکیند ! حال آنکه اگر در چین و امریکا باشید ،  
 و همین که به بگوئید « من افغانم » هماندم شما را هر کسی  
 میشناسد !

بنی وطنی آتوقت برای انسانها میسر میگرد که  
 تمام کره زمین برای جمله بنی آدم مسکن واحد شود ،  
 و ملیتها و قومها از میان برخاسته همه افراد بنی آدم  
 تنها بعنوان ( انسان ) یاد شود ! چنانچه در فصل  
 ( معنوی لغوی وطن ) گذشت .  
 حالا باز بر اصل بحث خود که ( وطن حقیقی ) است



( ٦٧ )

انتقال مقال نموده میگوئیم که وطن حقیقی عبارت  
از همین است که تا بدینجا در حق آن بیان مطالعه و شرح  
و تفصیل لازم و موازنه و محاکمه عرض انظار خوانندگان  
گرام گردید .

ای ابنای باتمیز وطن عزیز ! برای ما تمام دنیا  
عبارت از وطن عزیز و مقدس ما ( افغانستان ) است .  
ما چه کنیم دنیایی را که از ما نباشد ! از ماست =  
یعنی از اجداد ما بما موروثاً انتقال نموده - از دو  
صد سال باینطرف از خود ما . از دین ما ، از ملیت ما ، از  
جنسیت ما . از افغانیت ما حاکمیت و استقلال مادران برپا ،  
و مهابت تمامانده است ، و انشاء الله تا عصرهای پیشمار  
خواهد ماند ! ولادت ما ، نشو و نماهای ما در آن شده  
است ، سعادت خانه مادر پدر ما ، اشیانه استقبال اولاد  
ما همین خاک پاک گردیده است ! از باغ ارم بما قیمتدار  
تر ، از همه چیز بما عزیز تر همین خاک پاک است !  
دین ما ، عرض ما ، ناموس ما ، عشق ما سودای ما ،  
لذت ما ، محبت ما ، والحاصل ، در دنیا انسانیت ما عبارت



{ ٦٨ }

از همین وطن مقدس ما از همین خاک پاک معزز ما ( افغان  
 نستان ) است ! اگر کسی بخواهد که از او از دست ما  
 بگیرد ، گویا همه این چیز ها را از ما سلب کردن  
 میخواهد ، و ما را از عالم هستی بیرون بر آوردن . و در  
 عالم سیاه عدم انداختن میخواهد ! بنابراین بر ما لازم  
 است که دایما وطن خود را دوست داشته باشیم ، و برای  
 محافظه استقلال ، حاکمیت دولتی و نیکبانی شرف  
 و آزادی ملتی خود ما بدو دست حرص و انهماک ،  
 و دندانهای غضب و تپاک برای از دست ندادن آن  
 مدافعه و جان سپاری ، بسر و مال بجان و عیال در مقابل  
 دشمن دین و وطن خود که در هر وقت چون فرصت  
 یافته خنجر جان شکاف غدر و ستم خود را بر جگر  
 گاه این وطن مقدس ما حواله نموده حاضر و آماده باشیم !  
 دشمن دین و وطن و استقلال و آزادی ما بسیار  
 غدار ناپاک است . اول و ظهار را بحیله و چاپلوسی  
 می گیرد . و چون مستولی شد تنها بسلب نمودن همه  
 چیزهاییکه مذکور گردید اکتفا نورزیده به دعوی



( ٦٩ )

خدائی هم برمیخیزد ! با وجودیکه ورد زبان ماهمین  
باشد که .

( دشمن اگر قویست نیکمهمان قویتر است )  
ولی باز هم هیچگاه ازین اندیشه ها فارغ نبوده  
بقدر يك لحظه در حب وطن و جانسپاری در راه  
وطن غفلت و بی پروایی و بیباکی را از خود دور باید  
داشت :

شعر

محفظ و حب وطن لحظه مشو بیدار  
بنوش باده حب وطن زتاک وطن  
زحق نیازکنند عاشق وطن (محمود)  
که دشمنان وطن بادزیر خاک وطن

آه ! چه شایان حسرت ، چه سزاوار اسف  
حالیست حالان ملتی که از غفلت و بیباکی و بی پروایی  
بخواب نادانی و یخبری بسر آوردند ، و چون بعضی  
از آنها بیدار شده و ملت را بیدار ساختند و چون  
هشیار شدند ، دیدند که يك دشمن غدار نابکار

( ۷۰ )

بیگانه که نه به دین ، نه به جنس ، نه به قوم نه به  
 ملت ، نه بخاک ، نه برنگ ، نه بشکل با آنها هیچ  
 شراکت و مناسبت و مشابهتی داشت بروطن موروث  
 بروطن مسقطرأس ، بروطن منشأ ، بروطن متخذ  
 بروطن حقیقی یعنی بر همه موجودیت مادی و معنوی  
 آنها چنان مسلط آمده ، و پنجه‌های سباعانهٔ آهنین  
 خود را چنان در وجودشان فرو برده که نه از  
 حاکمیت ، نه از آزادی ، نه از وطنیت ، نه از ملیت  
 هیچ چیزی برای شان باقی ن گذاشته ، و اگر ادنا  
 حرکتی در باب طلب یکی از آنها همه حقوق از آنها سرزده  
 باشد قانون ( مارشل لای ) ظالم بی امان سر و مال  
 شانرا برباد داده ! . . . .

اللهم احفظنا من هذا الحال و بدل حالنا و حالهم

الی احسن الاحوال

آمین

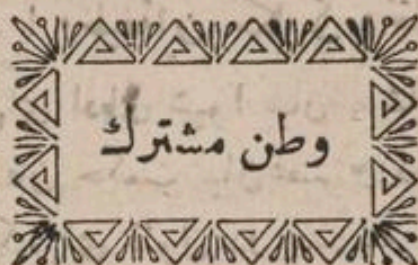


ترجمه: ای بار خدایا نگاه دار ما را از این حال بد کن

خالی ما و حال ایشان را بسوی نیکوتر احوال .



( ٧١ )



وطن مشترك

پیش ازین در مقدمه رساله ناچیزانه خود گفته  
بودیم که اگر چه لفظ وطن يك کلمه تونیست .  
ولی جهت فایده برداشتن آن نواست . جهت فایده  
برداشتن آن درینعطر و زمان حاضر همین است که  
محبت وطنی را در دل‌های ابنای وطن چون نقش  
کالحجر حک و نقش کنند ، نابواسطه آن در وقت  
دفاع وطن ، اهالی وطن شادان شادان دوان دوان برضا  
و رغبت تمام در راه محافظه و مدافعه آن جان بازی  
و ترکتازی نمایند ؛ و اگر يك وقتی در راه اعلا  
نمودن شرف و ترقی آن حمله کردن ایجاب کند باز هم اهالی  
وطن را همان باده سرشار عشق و محبت وطن بجوش  
و خروش که آورده هر کونه مهالک را در انزاه بر خود



( ۷۲ )

کوارا دانند ! وظیفه این حکاکی و نقاشی را درین  
 عصرها قلمهای ادبایی شیوا بیان ، شاعران شیرین  
 زبان ، فیلسوفان حکمت بیان عصر نو در عهده گرفته  
 است . در مکتبهای فنون در مدرسه های علوم ،  
 علی الخصوص در عالم عسکری و جراید وطنی در خصوص  
 وطن و محبت وطن بسیار چیزها خوانده و شنیده  
 میشود . بنا برین درین خصوص وظیفه که بر قلم  
 مدیر عاجز بسیار کم بضاعه جریده وطنیه ( سراج  
 الاخبار افغانیه ) ترتیبی کرد همین بود که بقدر  
 عجز و عدم استطاعت خود درین شش سال ایفا نموده  
 و درینبار با این رساله عاجزانه در تشریح آن تابه اینجا  
 قلم جلانید ، وطن حقیقی را نیز تا آنک درجه شناسانید .  
 حال دو نوع وطن دیگر میباشد که از اهما از نظر  
 بگذاریم : یکی همین ( وطن مشترک ) میباشد که در  
 اسلامیت بجز همین وطن ، دیگر وطنی شناخته  
 نشده است .

بر مطالعه کنندگان ( تاریخ ) اشکار و پدید را



( ۷۳ )

است که پیش از ظهور یافتن دین مبین برحق اسلام  
 مردولت از هرملتی که ظهور یافته و بدرجه صاحب  
 قرانی و جهان گیری ترقی کرده ؛ اول کارشان همین  
 شده است که ملت‌های دور و پیش خود را محو  
 و منقرض ساخته خود را بجای آنها قایم ساخته اند . مثلا  
 ملت‌های باقتربا ، میدیا بابل ، آنور ، کلدان را که درین وقتها  
 تنها نامی از آنها در تاریخ دیده و شنیده میشود . ملت‌های  
 قدیم ایران محو کرده اند . و آن ابراهیمای قدیم نیز در  
 دست ملت‌های ماکدونیا ، وانطاکیه ، و یونان محو شدند  
 یونانها را رومانیها بامال کرده ، و آنها را نیز دیسکران  
 نابود ساختند . و این ازین بود که ( وطن مشترك ) نام  
 چیزی نه ایجاد شده بود . و نه کسی نام آرا شنیده بود .  
 دیانت جلیله مقدسه اسلامیه که اساس عیدیم  
 الاندراست آن بر بنیان حکمت نشان مدنیت بنا یافته بود  
 قاعده ( ' وطن مشترك ) را وضع نمود . در نظر قانون  
 اسلامی ، يك مسلمان معتبر با حسب و نسب مسلمان  
 بایك یهودی یا نصرانی عادی در نزد شریعت غرای



( ٧٤ )

محمدی ( ص ) در معاملات حقوق سیاسیه یعنی شرعیه  
 مساوی و برابر گرفته شد. هر آن ملتها و قومهایی که در زیر  
 تصرف احکام شریعت غمراهی اسلامی در آمدند عرض شان  
 ناموس شان مرشان مال شان دین شان آئین شان جمله  
 در امان ماند. هیچ مسلم فاتحی را حق آن نبود که بربک  
 ذره حقوق ذمی تابع تجاوز و تطاول نماید و وقتیکه  
 اینگونه یک قانون عدالت و مساوات از طرف حکومت  
 اسلامیہ اعلان گردید همه عالم را یک حیرت و محووت  
 عجیبی استیلا نمود! و بحقیقت که شایان حیرت یک حالی  
 هم بود: زیرا تمام جهانرا از خیلی زمانها چنان یک ظلم  
 و استبداد پر جفا و بیدادی استیلا نموده بود که این چنین  
 حکومت و حاکمیت را کسی بخواب خود هم ندیده بود  
 رومها همه عالمرا بزور بیداد و جور استبداد عید خود  
 ساخته بودند، فرسها از آنها بالاتر رفته بودند، در محاربه  
 ( قادیسیه ) بهزارها نفر عسکر فرس که اسیر بودند و بزور  
 و جبر بزنجیرها آنها را بیکدیگر بسته در پیش میراندند  
 در وقت مغلوبیت همه کی با ننجیر های ثقلت فرسا غریق



( ۷۵ )

نهر فرات گردیدند !

حال آنکه دین مبین اسلام در هر سر زمینهای  
 که داخل میشدند . وطنیت ، ملیت ، دیانت آنها را  
 رقرار گذاشته بعدل و انصاف و آزادی و برابری  
 وطنیت خود را و آنها را با هم مشترک مینمودند . انهایی  
 که اسلام را قبول می کردند در مابین بومیهای انوطن  
 وفاتحان ان هیچ فرقی در ملتی و وطنی باقی نماند . انهایی که  
 جزیره را که معنای حمایت و تابعیت را در بر می گیرد قبول  
 می کردند باز هم بجز همان تکالیف سر کاری که عبارت  
 از گرفتن يك مقدار جزوی جزیره که بصورت صفت  
 تابع و متبوع از انها گرفته می شد دیگر هیچ تجاوز و تطاول  
 بر هیچ یکی از حقوق مادی و معنوی آنها نمیشد و ان  
 ممالک نیز از وطن اسلامی معدود شده در وقت حاجت  
 مدافعه و محافظه هم میشد ؛ پس باینصورت به هیچ  
 وطن جدا گانه برای عالم اسلامیت حاجت باقی نماند  
 و همه مواطن - بلکه تمام جهان معنأ وطن اسلام  
 شمرده میشد !

( ۷۶ )

این راهم باید بنظر مطالعه و محاکمه ، در آورد که  
چون دین مبین اسلام برای روشن ساختن تمام دنیا را  
بنور هدایت دین حق ، و نشر احوار عدالت مطلق ظهور  
یافته بود ، از ان سبب مجرب دیگر آن قانون مساوات بلا  
استثنای در میان توده و رعایای بلاد مفتوحه خویش  
اعلان نمود هر کس را به انچنان عدالت و مساوات  
حیران ساخت !

حال این حکم را بامدینیت ، از نقطه نظر سیاسی  
جهانگیری مطابقت داده یک موازنه حکمیه اجرا نمائیم :  
اول این را بیندیشیم که درینقدر مملکت های فرانسی  
که دین اسلام بران برتو افشانی نمود - یعنی از حدود بحر  
محیط اطلسی بنام دیگر بحر اوقیانوس یا اتلانتیک - تا به سور  
چین ، و از سور قسطنطنیه تا بحزایر بحر محیط الهند  
غرباً شرقاً شمالاً جنوباً - درینقدر اراضی واسعه  
ایا چه قدر ملیتها چه قدر وطنهای بوده باشد که ان ملیتها  
انوطن ، وان وطنها ان اولاد پرورش یافته خودهارا  
بهین حسیات عشق و سودا دوست داشتند که تا به اینجا



( ۷۷ )

در حق آن تفصیلات و محاکمات بیان شد !  
 پس هر گاه دین مبین اسلام نیز مانند حکومت‌های  
 سالفه دنیا به محو کردن و برباد دادن آن وطنیها و ملیتیها  
 اقدام میوزید آیا که اورا مانع میتوانست بشود؟ هیچ کس  
 نبود که مانع بشود ! ولیکن احکام خود آن دین مقدس  
 مانع اینچنین کارها بود . دین مقدس اسلام انوار سعادات  
 و فیوضات رحمت را بر تمام جهان به نشر نمودن ، و همه  
 نفوس بی بشر را بر راه حق و هدایت دعوت فرمودن  
 و کلمه مقدسه { لا اله الا الله محمد رسول الله }  
 را برای تمام مسلمانان دنیا و وطن اصلی مقرر کردن ، و عالم را  
 به برادری با برابری بزنجیر جامعه اخوت و اتحاد دینیه ربط  
 دادن به اقدامات صاحبقرانی و تشبیهات جهانگیری برخاسته  
 بود که برای حصول این مقصد قرآن عظیم الشان حضرت  
 خالق کون و مکان ، و دستور العملهای حضرت  
 بی‌ذیشان ( ص ) او امر و قواعد بسیار واضح و متعددی  
 تعیین و وضع فرموده است .  
 این است که برای محو نمودن ، و برباد کردن وطنیت



( ۷۸ )

و ملیت موطن و اقوام دنیا ، خود دین مبین  
 اسلام مانع بود .  
 وقتی که يك ملت يك مملکتی را فتح و استیلا می کند  
 هر گاه مردم آنجا از حریت ، و سعادت ، و راحت و امنیتی  
 که پیشتر از آن داشتند ، بیشتر و وافر تر حریت و سعادت  
 و راحت و امنیت نبخشند و تنها برای بیغما گری و قتل نفوس  
 آنجا را فتح کرده در بیگذرد - چنانچه چنگیزها ، هلا  
 کوها ، آیلها و امثال آنها کرده اند - آنچنان ملت  
 فاتح را يك ملت مدنی عادلانی بلکه يك جمعیت سفاک قاتل  
 باید گفت . حال آنکه وجود مسعود حضرت رحمة  
 للعالمین ، و دین مقدس حق و عدالت که بین آن يك رحمتی  
 بود که بر عالم برتو افشان گردید . تاریخ اسلام را کسانی که  
 بدیده غور و امعان مطالعه کرده باشند ، عین الیقین  
 میدانند که خواه در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و خواه در زمان خلفای ذیشان اسلام رضی الله عنهم بلاد  
 و اوطانی را که فاتحان ذیشان اسلامیان فتح کردند  
 بجز اینکه کردن های جبارانه و مستکبرین را شکسته عالم را



( ۷۹ )

از قید اسارت و جور و استبداد رهایی داده عدل، انصاف  
راحت، امنیت، حریت را تأمین نمود و اندک دیگر چه  
کرده‌اند! اگر یکان یکان مثالهای تاریخیه را درین  
خصوص بیان نمائیم سخن بدرازی می کشد.

و هم چه حاجت! یکبار ملاحظه فرمائید: وقتیکه

اولبار دین مقدس اسلام بنشر انوار هدایت آغاز نمود  
در دنیا ای که اسلامها بران غلبه و ظفر یافتند آیا چه قدر  
ملیتهای بران قائم و موجود بود؟ حال آنکه در وقت حاضر  
چون نظر کنید؛ همان ملل را موجود می بینید نه تنها  
مانند دیانتهای کلان نصرانی و موسوی؛ بلکه  
به امتیازات دینی و قومی هیچ یک قوم و ملت تابعه خود  
غرضدار نشدند!

بنابراین در نظر اسلامیت چیزیکه از ( وطن )

میکویند به اینصورت دیده میشود که وطن مانند یک  
والده ایست که بر هفت هشت اولاد ذکور و انان  
خود - اگر چه هر کدام به اخلاق و عادات مختلف  
باشند - و آنده گری خود را اجر میکنند و هر



( ۸۰ )

مملکتی که در زیر بیرق حمایت و تابعیت اسلام ذرا آمد  
 آن ملک و وطن یکی از اولاد ما در وطن اسلام گفته  
 شد . مثلاً همینکه مبلغین و فاتحین اسلام در زمان خلیفه  
 ثالث در حدود افغانستان آمده دین حق را تبلیغ  
 نمودند ، و افغانها هم دین مبین را قبول کردند از  
 همانم افغانها و افغانستان یکی از اولاد والده و وطن اسلام  
 معدود گردیده بموجب اسمی ( انما المؤمنون اخوة ) از  
 برادران اولاد وطن اسلام بحساب آمد !

وازین است که در اسلامیت يك وطن جدا گانه  
 مشخصی ذکر نشده است . هر گاه اسلامیت يك وطن  
 معین و مشخصی میداشت میبایست که مکّه مکرمه یا مدینه  
 منوره را بنام ( وطن حقیقی ) مسلمانان تعیین و مقرر  
 میفرمودند ، و تمامت عرب را اولاد آن وطن گفته  
 دیگر ملل اسلامیة ازین شرف محروم میباید . حال آنکه  
 اینچنین يك چیزی هم نشده است . زمین را میراث عباد  
 صالحین مقرر فرمود نه مخصوص عرب و عجم و ترک و افغان  
 و هندی و غیره ! و عباد صالحین همان بزرگواران دین



( ۸۱ )

بودند که قدم بر قدم بقوانین عدل و انصاف و اخوت  
و اتحاد شریعت غرایی محمدیه (ص) پیروی حرکت نموده  
زمین را مالک شدند !

هزار افسوس که چنانچه همه فضایل و محاسن مدنیّه

را اسلامیت وضع نموده و رفته رفته خودشان فراموش  
کرده ، فرنگکان آنرا بدیدگر لباس و نشان و دیدگر نام  
و عنوان بخود منسوب کردند، این مسئله (وطن مشترک) را  
دیر بعد از بسیار وقتها ادراک کردند، اما بصورت بسیار قوی

و شدید به اجراءات و فایده برداشتن از آن آغاز نهادند .

آن اورویایی که تا یکچند عصر پیشتر غیر دین خود  
شان را بهم وطنی و هم شهری گری هم قبول نمی کردند  
بلکه با آن اشخاصیکه در مذهب هم چیزی مخالفتی  
با هم داشتند بنظر ملعون نظر میکردند ، رفته رفته  
این نکته مهمه وطن مشترک اسلامی را که اس

الاساس فتوحات جهانگیری شمرده میشود بچنان  
یک اسلوبی از خود کرده پیش بردند که اکثر کره  
زمین را تسخیر و استیلا نمودند !

( ۸۲ )

والحاصل معنی "وطنی را در اسلامیت همین وطن  
 مشترك در بر میگیرد که اساس آن بر اتحاد و اخوت  
 همه مؤمنین و عدل و مساوات و آزادی همه اقوام  
 روی زمین مبنی بوده است . اورویا اگر چه تقلید  
 کردند . ولی چون ساخته کی و غرضی بود ؛ اصلی  
 و معدنی نبود مدینت غیر فاضله را نتیجه بخشید ، و  
 اگر چه لباس ظاهر اراهمان لباس وطن مشترك اسلامی  
 نشان میدادند ؛ و ملتهارا در اول بهمان اصول و قواعد  
 رام و آرام بخود میساختند ؛ اما در حقیقت حال باقیها  
 قسم نیرنگها و حیلها ضماً در سلب نمودن همه  
 حقوق آنها کوشش ورزیدند .

درینوقت همه ملت‌های روی زمین بر حیل و دسیسه  
 شان واقف گردیدند . و بر هر چیزی دانا شدند . ولی  
 افسوس که کار از کار گذشته است !





( ۸۳ )

- § -

« ( وطن سیاسی ) ».

از وقتیکه دولتهای ماورویا این ترقیات خارقه نما ،  
و این جهانگیر بهای حیرت بخشارا اجرا کرده اند  
و اسلامها بعکس آن در ملک باختن و زبون شدن رو  
نهادند ، بنام ( علم حقوق دول ) یک علم جدیدی در میان  
پرآمده ، آن علم بنام ( وطن سیاسی ) یک وطن دیگری  
نیز بوجود آورده است .

وطن سیاسی سراسر جدیدیک چیز است که مدعا  
از مالک مفتوحه وینا کشف کرده کی شانت . او اروپا  
وقتیکه بسیاحتات و کشفیات آغاز کردند ، بسی  
قطعات مجهوله ؛ و اراضی واسعه کشف و پیدا کردند  
که پیشتر هیچ خبری از آن نداشتند ! مثلا قطعه جدیدی  
امریکای شمالی و جنوبی ، و قطعه اوسترالیا و جزایر او  
قیانوس الهندی ، و اراضی واسعه هندستان که در بعض  
افسانه های حکایات اساطیری آنرا شنبده ، و بنجیالخانه  
های پرستانها ؛ و بوهای خوش دارچینها و میخکها

( ۸۴ )

وزنجیبیل‌های آنسر زمین خزانہ آسا آبهای دهن‌شان  
میرنخت و غیره را بدست آوردند . و از اهالی  
بسیار وافر و زمین تنک پرفشار خود به آنجاها مردم  
فرستاده اسکان نمودند ، و آنهارا برانها مسلط نمودند ،  
با اهالی خود ها نجارا برای منافع شخصی و مالی  
خود بکار انداختند .

این است که انجاها را ( علم حقوق دول ) از اجزای  
متممة لاینفک هر دولتی که بران متصرف و مستولی شده  
است می‌شمارد که چون بحقیقت نظر کرده شود اینهم  
یک چیز است که معنی ( وطن مشترک ) را بیک قالب  
دیگر ، و اصل موضوع آنرا تحریف کرده بیک فقره  
قانونیه آنرا جلوه گر ساخته اند !

زیرا آن ملت‌هایی که مستملکات و مستعمرات  
خود را ( وطن سیاسی ) گفته بران حکمرانی میکنند ،  
مانند اصول دین مقدس اسلام در ( وطن مشترک ) نیست  
که آن وطن‌های مفتوحه یا مکشوفه خود را عیناً وطن  
خود دانسته دوست داشته باشند ؛ و خود را در همه حقوق



( ۸۵ )

انسانیت با همه انسانهای آنجا بلا استثنا مساوی و برابر  
 شمرده معامله کرده باشند . فی ، بلکه او رویا ارتباط  
 حسی و معنوی شان با مستعمرات - یعنی وطن  
 سیاسی شان تنها از جهت منافع و فواید است که از آنجاها  
 برای شان برسد . درجه محبت شان و درجه فدا کاری شان  
 نیز نسبت بفواید و منافع است که از آن وطنها برای شان  
 حاصل آید . اگر منافع بسیاری از آن برداشتنی باشند  
 در خصوص محافظه آن نیز همانقدر فدا کاری می کنند .  
 و اگر کم باشد فدا کاری شان نیز کمتر است . مثلاً  
 دولت انگلیز که هندستان را از آنکلستان زیاده تر اهمیت  
 میدهند و در آنرا فدا کاری می کنند بسبب فواید و منافع  
 فعیست که خزینه های لایعد و لایحصای خود را از آن  
 پر کرده اند .

— § —

نتیجه

رسالة عاجزانه ( وطن ) با هر گونه تاب و شکن

( ۸۶ )

هرآنقدر معلوماتی که در خصوص این کلمه سهل اللفظ  
 صعب المعنی ، از تتبع و مطالعه آثار بسی ارباب ذکا ،  
 و نیز از قریحه ناقصانه عجز انما که لازم میدانست تا به  
 اینجا بعرض معلومات پرداخت . درین هم هیچ شبهه  
 نباید کرد که در خصوص وطن و محاکمات فلسفیه آن  
 ازین بیشتر سخن گفتن انسانرا بدیگر و ادیها سوق  
 داده از دایره بحث خارج میسازد . و بدیگر مباحث  
 علوم اجتماعی و حقوقیه و اخلاقیه جهت تعلق پیدا  
 کرده رساله را بقباله میکشاند . مقصد از نوشتن و مغز  
 سر خوردن از ان همین یک چیز است که ( حب وطنی )  
 را در دلهای ابتدای وطن کاشتن است .

هر عصر هر زمان از خود بسی مقتضیات و لوازماتی  
 دارد که انسانهای آن عصر و زمان مجبور میشوند که  
 بر همان مقتضا و همان لزوم ، خط حرکت خود شانرا  
 تعیین و بر همان خط حرکت ، روش و رفتار خود را پیروی  
 و تعقیب کنند . هیچ قرنی نیست که نسبت به نقصانهای  
 قرون سابقه مکملتر دیده نشود . هر قرن هر زمان همان مقصد



و مسالك مقتضى خود در اقبال اجرا و مقرون حق و صواب  
 ميشمارد. هر عصر، يك روش نو، يك اخلاق و اطوار  
 نو، يك احكام و معاملات نو دارد كه انسانهاى آن عصر  
 و او ان نام آنرا ( استعداد زمان ) نهاده بر مقتضاي آن  
 بحركت كردن كوشش ميورزند. بنا برين چون وطن  
 نام مجموعۀ اسرار قدرت درين عصرها و زمانها يك  
 اهميت و موقعيت عظيمي حاصل کرده، و از اهميت  
 و موقعي كه در اعصار سابق داشت يك جهت فايده  
 برداشتن نيز بران علاوه گرفته كه همين فداكارها  
 و جانسپارها و سخت جانهايي كه درين جنگهاي  
 رستاخيز آساي عمومي ميشنويم، - و شنيدنش خيلي  
 شيرين و آسان مينمايد، و عملياتش از ترك جان نمودن  
 بار بار دشوارتر و گران مي آيد - همكي را سبب يگانه  
 همين جهت فايده برداشتن حب وطني شده است.

در شديدترين هنگامه هاي رستاخيز جنگ موزيكهاي  
 عسكري لاره هاي ( حب وطني )، ترانه هاي ( غيرت  
 ملي ) را مينوازند! همينكه اين ترانه ها و نغمه ها را

( ۸۸ )

صفوف آهنین عسکر میشوند بچنان جوش و خروشی  
 مید رابند که غاز زهر دار را ، رایحه طبله عطار ،  
 بومبه های طیاره ها را لکه های ابر رحمت بار ،  
 کله های صدمنی را خوار و بمقدار دانسته بر استحکام  
 فولادی ، و خا رزار های آهنی بی محابا میدوند ، و بر  
 قدمه ها و پشته های جسدهای هم دیگر خود بالا برآمده  
 بر کنکر های آن قلعه های فولادی بپرق شرافت  
 فتح ملتی خود را میخانند !

در آغاز فتوحات اسلامی در راه حصول وطن  
 مشترك اسلامی در وقت مقاتله اعدا صدها و هلمه های  
 ( الله اکبر ! ) کار این نغمه ها و ترانه ها را مینمود.  
 بمجردیکه از طرف سر عسکر اسلام بصدای هیبت  
 نمای ( الله اکبر ! ) بولی هجوم داده میشد ، روگردانیدن  
 بعد از آن بر مسلمان حرام میشد !

خلاصه و نتیجه اینکه برای ما ملت افغان ، خاک  
 پاک مقدس ( افغانستان ) از جهت معانی مختلفه و محاکمات  
 حکمیه که تا به اینجادر انخصوص صرف شد صفت ( وطن



( ۸۹ )

حقیقی) را در بردارد؟ و از جهت نقطه نظر دین  
 مبین سید المرسلین، (ص)؛ صفت (وطن مشترک) را  
 که عبارت از کلمه طیبه، و نقطه اتحاد جامعه اسلامی  
 میه را باشد حایز میباشد. لهذا بر ما از هر جهت فرض  
 و واجب است که حب آنرا در دل بکاریم، و بسودای  
 آن عشق بآزیم، و حس رقابت و حرص و غضب که  
 از بدترین صفات است - در باب از دست ندادن آن  
 معشوق حقیقی خود شعار خود سازیم؛ به تعصب تمام  
 در راه محافظه و مدافعه آن بکوشیم! چونکه دین ما  
 بادشاهی و سلطنت ما؛ پدر مادر، زن فرزندان؛ شرف  
 و افتخار ملتی ما همین وطن مقدس ماست. اگر  
 اینچیزها بر ما عزیز و گران نباشد چه خواهد بود!  
 بیدینی، بی سلطنتی - یعنی که سلطنت از دین و ملت  
 خود انسان نباشد - بی پدری بی مادری و غیره را  
 که دوست دارد که ما دوست داشته باشیم!  
 این است که تا بدینجا هر آنچه درینخصوص لازم  
 بود عرض انظار قارئین کرام نموده حال بر دعای

( ۹۰ )

واجب الادای بقای سلطنت بادشاه مقدس خود  
 اعلیحضرت سراج الملة والدين و ترقی روز افزون  
 دولت متبوعه مقدسه خود و نکمهبانی وطن مقدس خود  
 از شر دشمنان دین ، ختم مقال نموده يك نشیده  
 عاشقانه وطنیه را که قبل از چند سال از طبع حقیرانه  
 سرزده ، و در ( براکنده ) نام مجموعه اشعار عاجزانه  
 در مطبعه مبارکه ( عنایت ) بطبع رسیده برای  
 تشیط طبع قارئین کرام از انجا بالمناسبه نقل نموده  
 جلوه پیرای عیون اولی الا بصار میداریم :





( ۹۱ )



## عشق وطن

هر کس که دل بعشق وطن کرد مبتلا  
ایمان و عقل و دین نشود هیچ از وجد  
قول رسول برحق ما اینچنین بود :  
حب وطن اساس به ایمان و دین بود  
حب وطن بخاک و گل و چوب و سنگ نیست  
زیرا بخاک و سنگ قرار و درنگ نیست  
حب وطن بمیوه و کلزار و باغ نیست  
حب وطن بکوه و بصحرای و راغ نیست  
حب وطن بشهر و بهانه‌ار و مزرعه  
نبود چرا که پر شده دنیا به این همه  
اینها عوارضت و محبت نه عارضت  
آن جوهریست خاص که از قبض معنویست

( ۹۲ )

حب وطن معانی دیگر بود ورا  
 کز حب خاک و سنک و درخت آمده جدا  
 اینچند چیز باعث حب وطن بود  
 گویم ترا که تجربه اهل فن بود :  
 تشکیل جسم و جان بشر زاب نطفه شد  
 آن اب هم ز جوهر خون اب بسته شد  
 خون از غذا و اب و هوا حاصل آمده  
 از امتزاج این همه ان کامل آمده  
 خاک وطن بود که پدید آورد غذا  
 خاک وطن بود که شدش اب و هم هوا  
 خاک وطن بدایت تشکیل هر وجود  
 کردست با هزار جدو جهد و تار و بود  
 خاک وطن به حکمت حی قدیم فرد  
 از بدء جسم و جان بشر ابستدار کرد  
 حس بصر که نعمت عظمای خالق است  
 اول بخاک پاک وطن در تعلق است



(۹۳)

سمعت قوتیکه سمیع علیم حی  
احسان نموده است به انسان نیک پی  
اول صدا بکوش ز حب وطن رسید  
صوتیکه بشنود همه ز اهل وطن شنید  
نطقست خاصه نیکه خداوند لایزال  
فرق بشر نمود ز حیوان باین کمال  
اول کلام چون زدهان میشود برون  
نطق زبان اهل وطن کشته رهنمون  
اول مشام هم ز وطن بوی عشق یافت  
ذوق از وطن بدایت لذات رزق یافت  
اول قدم بمشی چو آغاز می کند  
از لمس خاک پاک وطن ناز می کند  
اول نفس که باعث مدحیات بود  
از آن هوا ست کان و طنت را محاط بود  
پس کرمراجعت سوی وجدان کنی بجد  
وان گاه فکر این همه اسباب بیعدد

( ۹۴ )

یابی زهر عشق وطن خویش را مطیع  
 مجبور حب اوست شریفست کروضیع  
 ای خاک پاک عاشق افتاده حوام  
 با جسم و جان فدائی دلدادۀ توام  
 مجبور حب آست حواس و قوای من  
 عشقت زهر هر مرض من دوائی من  
 بشنو که عشق از چه به انسان شود بلا  
 تا گویمت ز قبول حکیمان بردها  
 هر نقطه که جمع درو شد حواس خمس  
 سمع و بصر مشام و دگر حس ذوق و لمس  
 معشوق نام مجمع این پنجگانه است  
 عاشق همانکه جمع حواسش بهانه است  
 معشوق من وطن بود از این سبب که او  
 مجمع زهر جمله حواسم شده است او  
 عاشق از ان منم که جمیع حواس را  
 کرده بخاک پاک وطن جمع و پایبند



( ۹۵ )

عشق وطن حواس و دل و جسم و جان من  
 مربوط کرده است بخود با هزار فن  
 چون اصل فطرت و نسب و قوم و ملت  
 چون جسم و جان و رنگ و زبان شکل و هیئت  
 چون آب و جدو جده و ما در زهفت پشت  
 از تست و در تو بوده و در خاک تو بخت  
 چون جمله حواس من از جمله وجود  
 کردست با تو رابطه از جمله تار و پود  
 پس عشق تو جسان ز سر من بدر شود  
 تاثیر اندرون شدو با جان بدر شود  
 شد سالها که داغ جدائی و فرقت  
 می سوخت همچو شمع دل و جان عاشقت  
 شهبایاد وصل تو بی خواب مانده ام  
 در روزها بفکر تو در تاب مانده ام  
 هر علم و فن که خوانده و تحصیل کرده ام  
 نیت برای خدمت و نفع تو بوده ام

( ۹۶ )

نیت به از عمل چون بی کریم گفت  
 امیدم از بود که همان نیتم برفت  
 جمله گناه و روسیهی و بدی من  
 پوشد خطا و جمله صفات ردی من  
 الله ذوالجلال که علام غیب است  
 داند که فکر و نیت من خالص و صفاست  
 ای خاک پاک و ای وطن خوش زمین من  
 معشوق من حبیب من و دلنشین من  
 مسعود باش و شاد بزی تا ابد بمان  
 در حفظ و در ترقی و معموری و امان  
 از شر دشمنان شریر قوی بد  
 محفوظ باد خاک تو در حضرت احد  
 در مسلك تمدن عمران و برتری  
 در علم و در صنایع و در هر هنر و ری



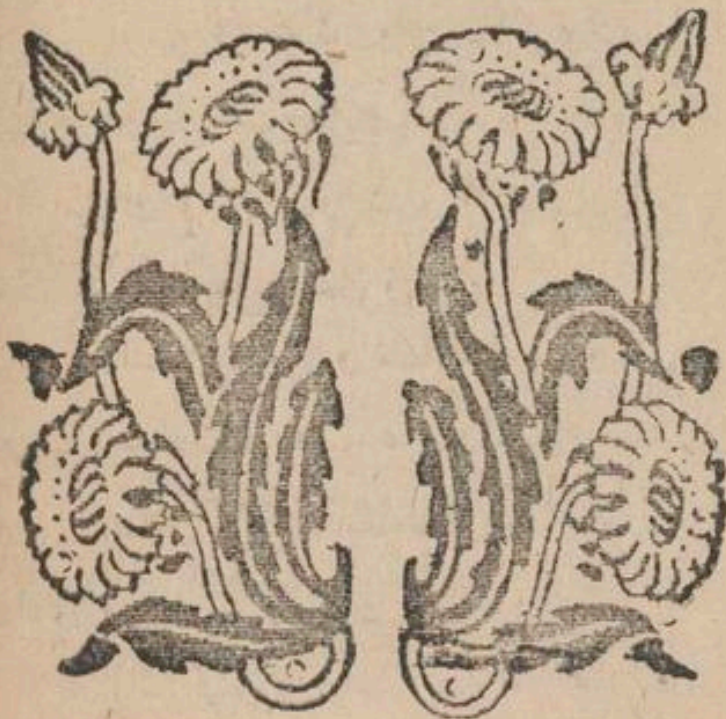
( ۹۷ )

رشك آوربلاد تمدن نشان شوی  
در شرق همچو شمس درخشان عیان شوی  
ابنا و اهل تو ز فیوضات اتفـاق  
کردند بهره یاب و برابند از نفاق  
گردند يك وجود و نمایند دست يك  
بنند جمله کی کمر همت و کمک  
از بهر دفع دشمن و جذب علوم و فن  
از بهر اخذ صنعت و هم عسکری شدن  
خلاق ذوالجلال عنایت کنند ترا  
انواع عزت و شرف و نعمت و بنا  
امنیت عمومی و حق و حقوق و عدل  
آسایش و رقاد و مساوات و علم و عقل  
خیریت و سعادت و ثروت نظام و نظام  
قانون حرب و نظم سیاسی و جندرزم  
آزادی و تجارت و صنعت زراعت  
مال کثیر و راه وسیع و عمارت

( ۹۸ )

از این همه توانا گرومم بهره ورشوی  
در کره زمین به ترقی سمر شوی  
( محمود ) بینوا بشب و روز ایندها  
میکرده است و مادا جابت ز کبریا

تمت



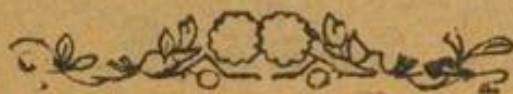


(ج)

این جنگ عالمسوزی که در وقت حاضر در شعبه افشانی  
 مده از جنگهای آخرترین سیستمها و فیشنه‌های فن حرب و فن  
 است شمرده میشود که با آخرترین طرز سیاست و قواعد  
 جنگ بعمل آمده است .

بنام علیه تاریخ محاربه روس و ژاپان را ضرور بخوانید ،  
 برای مطالعه این تاریخ حرب حاضر شمارا يك استعداد کامل  
 حاصل آید . چونکه بجز ضیاءه و ژاپن و تحت البحر و يك چند چیز  
 طبیعی و طبیعی دیگر باقی جمله اسلحه بری و بحری را آخرترین  
 نشه های جنگی و سیاسی فن حرب و سیاست در همین حرب  
 روس و ژاپان از قوه بفعل آمده است .

به قیمت‌های معین ان از نزد عبدالرؤف خان سر مرتب  
 مطبوعه مبارکه عنایت در ده افغانان ، و از دکان حاجی  
 ملام محمد خان ، و باز محمد خان تاجران کتب در متصل مدرسه  
 شاهی دستیاب شده میتوانید !



This book belongs to (Mirzabulam  
Muhammad) (د) Sahul.

اعلان

کتاب مستطاب سراج التواریخ  
تاریخ مردولت وملت آینه چهره نمای آن دولت وملت  
است که بمطالعه آن مردم وهر زمان خود را در آن دیده به آرایش  
و پیرایش حسن خداداد مستعد بکمال خود کامیاب می آید ا  
آیا کیست که این کامیابی را نخواهد و این آرایش و پیرایش  
را آرزو نکند؟

( آرزو کنندگان )

در نفس ارك مبارك به تحویل خانه جناب محمد ولی خان  
آقای سر جماعه .  
در بازار ارك به دکان عبدالله خان تاجر چون رو آرند ،  
بقیمتهای مختلفه نسبت بجلد آن کتاب مستطاب مذکور را  
بدست آورده میتوانند .





**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**